منوچهرجمالی

سکولاریته درفرهنگ ایران

«رستگاری زندگی ازآزار، درگیتی»
نه
«رستگاری روح ازگناه،درآخرت»

فرهنگ ایران،سکولارهست ، چون
زندگی را هنگامی ،اصیل میداند که
نگران زندگی مردمان درگیتی باشد، تا آزرده نشوند
«زندگانی اصیل» را،
دررستگارساختن مردم،ازآزاردرگیتی میداند
نه مانند ادیان ابراهیمی ،
دررستگارسازی روحِ خود ازگناه ،
تا درآخرت ، زندگی جاوید بیابد
خرد آینده نگر ، « خردی که نگران آینده است»

درادیان ابراهیمی ، مسئله بنیادی ، رستگاری انسان ازگناه درآن جهان (آخرت + ملکوت) است . مردمان در دنیا، طبق « خواستِ» این اِلاهان ، آنطورکه شاید وباید ، نزیسته اند ، طبعا همه گناهکارند . این اِلاهان ، کسانی را با اوامرخود، میفرستند و راهی را درشریعت یا آموزه ای میگشایند، که زندگی کردن طبق آن ، امکان رستگاری درآن جهان را فراهم میسازد . زندگی ،

موقعی «اصیل» است ، که طبق این آموزه و شریعت ، رفتارشده ، و اندیشه شده ، و گفته شده باشد . ولی چنین انطباقی درواقع، غیر ممکن است . اینست که انسان ، بیش از همه تلاشها ، نیاز به « عنایت وفضل و بخشش اِلاه ، ازگناه » هم دارد .در صورت تلاش برای منطبقسازی خود با این حقیقت الهی وآسمانی ، « امکان » رهائی بخشی ویا رستگاری ازگناهان در«آن جهان»، هست، و این رستگاری را، نجاج و نجات و فلاح میدانند . **فرهنگ ایران ، زندگی اصیل را « زیستن ، طبق ِ بُن ، درمیان جان یعنی زندگی ِ خود » میداند ، و این را «ِبهز یستی » مینامد**. چون «ِبه » ، اصطلاحی برای همین « میان آفریننده و معنابخش جان یا زندگی » است، و چون این میان (مینوی مینو) همان « بهمن = وهومن) است ، و **بهمن (= مینوی ِ ِبه) خرد ضدخشم ، یعنی ضد آزار است** ، ازاین رو فرهنگ ایران ، مسئله «رستگاری » را، آن میداند که هرکسی بکوشد، تا دیگران را درگیتی،از آزار(=ستم وسرکوبی وپرخاشگری) برهاند . **گرانیگاه مسئله نجات ، در وظیفه اجتماعی و سیاسی و اخلاقی (= بهروشی) و اقتصادی افراد اجتماع است ، نه کاریک منجی و شفیع درآن جهان** . در ادیان نوری ، « حقیقتی » هست که زندگی را میتوان برای آن ، دور انداخت ، و باید برای آن ، نگاه داشت . « معیار ارزش زندگی » همخوانی یا ناهمخوانی ، با این حقیقت فراسوو فرازپایه است . این حقیقت است که ارزش زندگی را معین میسازد . وقتی زندگی درخدمت این حقیقت آسمانی ، هست ، ارزش دارد . ولی **درفرهنگ ایران ، حقیقت ، فقط « پیدایش ِ بُن خود زندگی که درمیان جان است ، در زندگی کردن در زمان است** . درواقع ، حقیقت ، این بُن خود زندگیست که همیشه دردرون جان یا زندگی ، ولی همیشه مجهولست . ارزش زندگی ، در شکوفا کردن این بُن زندگی درخودِ جان انسان دراین گیتی است، نه در مقایسه باحقیقتی، فراسوی زندگی (درآخرت ، درآسمان ، در اراده ومشیت الهی ...) . آزردن ، چیزی جز بازداشتن بُن زندگی، در پیدایش درگیتی نیست . و پروردن و

نگاهداشتن زندگی ، جز « دادن امکان پیدایش بُن زندگی در گیتی» نیست . اینست که در فرهنگ ایران ، باید به « پیدایش بُن زندگی در گیتی » روی کرد ، نه به « انطباق یابی با حقیقتی فراسوی آن » .
به سخنی دیگر، کارو اندیشه افراد دراجتماع و خویشکاری حکومت (= سامان) ، اینست که جان وخردِ مردمان را، بدون هیچ تبعیضی (تبعیض ایمانی یا جنسی یا نژادی یا قومی یا طبقاتی ...) از درد و آزار ، ازهرگونه تجاوزگری و تحمیل و تهدید و چپاول ، رستگارسازند . خویشکاری هر انسانی دراجتماع ، و خویشکاری **حکومت به کردارنگاهبانِ« مجموعه جانها »** ، این نیست که « روح آنها را درآخرت ، رستگارسازد » ، وبرای رسیدنِ به چنین غایتی ، حق دارد که جان انسانها را در زندگی در گیتی ، بیازارد . خویشکاری فرد و هرسازمانی ، این نیست که فقط با دردمندان و آزارشوندگان ، همدردی کند، ولی آزردن آنها را درسکوت ، بپسندد، یا نادیده بگیرد. اینگونه همدردی ، نه تنها به دردی نمیخورد ، بلکه درد راهم میافزاید . گرانیگاه فرهنگ ایران ، نپسندیدن آزاریست که به انسانها و به طبیعت میرسد . **پسندیدن آزار و ستم و زور، روا داشتن آزار و ستم و زور است** . پسندیدن آزار وستم و زور، اینهانی با « آزردن وستم کردن و زورمندی کردن » دارد . من اگر بپسندم که یکی ، دیگری را میآزارد ، این منم که اورا میآزارم ، و من برترین ُجرم را کرده ام . ازاین رو هست که فرهنگ ایران ، همدردی (با دیگری باهم درد بردن) را، بنیاد رفتارخود نمیداند . فرهنگ ایران ، « هم نگری » یا « **نگران همدیگر بودن** » را، بنیاد رفتار خود میداند . هرانسانی ، نگران زندگی بطورکلی درگیتی و در اجتماع است .« نگریستن که کارخرد است» با « نگران بودن » همبود است . خرد که به زندگان و انسانها ، مینگرد، نگران زندگان و انسانهاست . خدا ، که جانان باشد ، خود ، گیتی شده است . گیتی ، مجموعه همه جانهاست، و جان خودش، یکی ازاین جانها، و طبعا ، « همجان همه» است . **پرستش خدا، که پرستش گیتی باشد ،**

پیآیند « مهر او به جانان » است . پرستیدن ، پرستاری کردن است. خدا ، به زمان آمده است ، و« زندگی در زمان » شده است . خدا ، در زمان ، خدا میشود، جان یا زندگی میشود، حرکت وجنبش میشود ، میزید . خدا، درزندگی ، « میگذرد » . **گیتی ، گذارِخداست** . خدا ، موقعی هستی می یابد، که گیتی یا مجموعه جانها،وجانان ، یعنی « معشوقه» بشود . اینست که **پرستاری کردن از جانها درگیتی ، عشق حقیقی است** ، عشق ورزی به خداست ، نه به معنایِ تشبیهی وتمثیلی ، بلکه به معنایِ واقعی . اینست که **واقعیت بخشیدن به مهر ، « جستجوی شیوه های همزیستی با جانها» است** . واقعیت بخشی مهر ، نزدیکترشدن به هم ، یافتن راههای حرکت کردن باهم ، اندیشیدن باهم ، جستجو کردن باهم ، آزمودن باهم است . این را در فرهنگ ایران ، **« همپرسی** » میخواندند(دیالوگ) . باهم جستن، و باهم آزمودن، و باهم اندیشیدن (اندیشیدن انجمنی) ، یک برآیند از « همپرسی= دیالوگ » بود . **برآیند دیگر ِ« همپرسی» ، نگران یکدیگر بودن است** . اجتماع ، هنگامی پیدایش می یابد، و دوام پیدامیکند و پیشرفت میکند، که افرادش ، باهم بجویند (= پرسیدن) ، و نگران زندگی یکدیگر باشند (پرسیدن) ، تا آزاری به کسی نرسد . اجتماعی که ، دراثر « **ایمان آوردن به یک حقیقت ایستا** » پیدایش یابد ، آرمان فرهنگ ایران نبوده است . جامعه ای که استوار بر اندیشه « همپرسی » باشد ، آرمان فرهنگ ایران بوده است . اینست که دوبرآیند « پُرسیدن » ، که ۱- جستجو کردن و آزمودن و ۲- نگران بودن است ، بنیاد سامان دادن اجتماع، یا بسخنی دیگر،بنیاد جهان آرائی (= سیاست) و حکومت(=سامان) میباشد .

درنگرانِ جانِ دیگران بودن ، سراسر وجود او، به جنب وجوش میافتد ، تا بیاری جان دیگری، برای « نجات آنها از ازآر» بشتابد . « آزار» ، مقوله ایست بسیار ژرف . این واژه aazaar ، هرچند امروزه به معنای اذیت و شکنجه است ، ولی ازریشه « زر zar » میآید ، که به معنای « به خشم آوردن » است . البته

معنای « زرد بودن » راهم دارد . چهره انسان در تهدید و وحشت و احساس خطر، زرد میشود . آزار، سرکوبگری ، و دربندکشی و « تسلیم شدگی وعبودیت » و« ستمگری »هست . « **آزار**» ، **همان واقعیت یابی « خشم یا قهر و پرخاشگری و تجاوز و تهدید وستمگری و خونخواری» است** . اینست که رهائی از آزار ، رهائی از قهر و پرخاشگری وزورورزی ورهائی مردمان از « عبودیت و بندگی وتسلیم شدگی »است . **« بینش » در فرهنگ ایران ، پیوند جداناپذیر، با « نگران بودن » داشت** . آنکه مینگریست و میدید ، نگران جانها میشد، تا مبادا آنها آزرده شوند. جهانِ همبستگی و پیوستگی ومهر، همیشه درخطر ِازهم بریده شدن ، ازهم گسسته شدن ، ازهم پاره شدن هست، و ازاین خطر، نگرانست . شاهنامه با همین« نگرانی »آغازمیشود . کیومرث ، نخستین انسان، پسری بنام سیامک دارد که اورا دوست میدارد و نگران جان اوست

به جانش بر، ازمهر، گریان بدی   زبیم جدائیش ، بریان بدی

و اهریمن بدسگال ، درست همین سیامک را ازاوجدامیسازد . و **همه طبیعت و جهان**، با او، به سوگِ سیامک می نشینند. **با آزرده شدن ِ یک جان ، همه جهان، سوگوارمیشود** ، و همه جهان پس ازیکسال سوگواری، برضد اهریمن زدارکامه برمیخیزد، تا بیخ اصلِ آزار را ازجهان برکند .

همه جامه های کرده پیروزرنگ

دوچشمان پرازخون و، رخ ، باده رنگ

ددو مرغ و نخجیر، گشته گروه   برفتند ویله کنان سوی کوه

برفتند با سوگواری و درد   زدرگاه کی شاه، برخاست گرد

نشستند سالی چنین سوگوار   پیام آمد از داور کردگار

سپه ساز و برکش بفرمان من   برآور یکی گرد ازآن انجمن

ازآن بد کنش دیو ، روی زمین

بپردازو ، « **پردخته کن دل زکین**»

همه جهان جان ، نگران از « آزرده شدن یک جان » هستند ، و همین آزرده شدن ِ یک جان ، همه گیتی را در سوگ ، بسیج

میسازد ، تا « اصل آزار» را، ازجهان پاک سازند . جهان جان ، به هم چنان پیوسته اند که کوچکترین بریدگی وپارگی و دریدگی ، برای همه، ولو بسیار دورازهم نیز باشند ، بیک اندازه ، درد آوراست . درد یک جان ، چه درکنارباشد ، چه در هزاران فرسخ فاصله باشد ، برای همه ، بیک اندازه درد آور است . نه تنها درد آوراست ، بلکه این خطر، همه را نگران میسازد ، و همه را بسیج میسازد ، تا برضد « سرچشمه آزاربه طورکلی درهمه جا » بپا خیزند ، و جهان را ازآن ، تهی سازند (بپردازند) ، و با این کار، دل خودرا نیز « تهی از کینه» کنند ، چون کینه ، سرچشمه آزاراست . پس ازجنگ، کینه و انتقامجوئی وستیزه خواهی و تلافی جوئی ، دردل وخرد وضمیرنماند . انتقامجوئی، زنجیره ابدی نگردد . این نزدیکی جان ها به همدیگر، بستگی به دوری جغرافیائی ، و دوری عقیدتی و مسلکی ... ندارد . یک درد ، بلافاصله سراسر جهان **جان** را فرامیگیرد ، و همه جانها (نه موءمنان و هم نژادان و هموطنان و...) را نگران میسازد . نگریستن (= بینش) ملازم با « نگران بودن» است . این اندیشه نزدیک بودن جانها ، ازهمان تصویر « جهان واحد » میآید . جهان ، واحد است ، چون اصلش ، « عشق یا پیوستگی» است . درپیوستگی ، همه ، برغم دوری ، به هم نزدیکند . نگرش ، درد های دردمندان بسیار دوررا، در نزدیک ، حس میکند . درقرآن « الله »، وقتی میخواهد نزدیکی خود را به انسان ، بیان کند ، میگوید « **من ازشاهرگ شما- حبل ورید – بشما نزدیکترم** » . به عبارت دیگر، **این یک تهدید است نه ِمهر** . شاهرگ زندگی شما در دست منست، و هروقت بخواهم میتوانم آنرا ببرّم . مرگ و زندگی شما ، دراراده وقدرت منست. ولی **فرهنگ ایران** ، **اوج نزدیکی را ، در میان بودن میدانست**. «اصل آفریننده جان » که بهمن است ، درمیان هرجانی و هر انسانی است .

چه نزدیکست جان تو بجانم   که هرچیزی که اندیشی، بدانم
ازاین نزدیکتر دارم نشانی   بیا نزدیک و ، بنگر درنشانم
بدرویشی «بیا اندر میانه »   مکن شوخی ، مگو کاندر میانم ؟

بهمن، محرمترین و صمیمی ترین و اندرونی ترین بخش هرجانی است ، چون درمیان هرجانی و ، بُن هرجانیست .

در اندرون من خسته دل، ندانم کیست ؟

که من خموشم و ، او درفغان و درغوغاست

ازاین رو اورا « اندیمان= هندیمان » ، تخم درون تخم ، جان درون جان، مینوی مینو ، من ِمن (= مانمن) میخواندند . **درمیان جان بودن، یعنی « آمیخته بودن با جان » است** . بهمن، درهرجانی درگیتی است . نزدیکترین چیز به ما ، اندرونی ترین چیز درما ، همین بهمن یا اندیمن یا « مانمن » هست. بهمن ، اصل جان و زندگی (جان جان) هست . بهمن ، بطور تشبیهی و تمثیلی ، نزدیکترین چیز به انسان نیست ، بلکه « بُن جان و زندگی انسان، وآمیخته یا همپرس » با اوست .

ازآنجا که **« تخم »** ، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با **روشنی** دارد ، و روشنی ، اینهمانی با **بینش** دارد (تخم در رویش، پیداو روشن ، و همزمان با آن ، دیده میشود . روشنی = بینش) اینست که بهمن که« تخم درون تخم » ، یا «اصل آفریننده تخم » است ، همان سان که« اصل روشنی» است ، « اصل بینش و نگرش » هم هست . و ازآنجا که **بهمن ، اصل همه جانهاست ، پس ، همزمان ، در میان ِهمه جانها ، حاضراست** . اینست که همه جانها و انسانها را بی فاصله زمانی و مکانی ، به هم می پیوندد . این اندیشه درفرهنگ ایران ، در تصویر« **جام جم» ، یا« جام کیخسرو** »، پیکر به خود گرفته است . در هزوارش ، می بینیم که نام « جام » ، « مانمن» ست . به سخنی دیگر، **بهمن ، جام جهان بین است** . **انسان با نگریستن در جام، که بهمن است ، یا به عبارت دیگر، با « نگریستن در بُن خود » ، به سراسرجهان جان مینگرد** .

باربد ، لحنی را که برای روز دوّم ، که روز بهمن است ، ساخته ، « آئین جمشید » نامیده است . به عبارت دیگر، بهمن ، یا جام ، بنیاد بینش جمشید است . وجم ، نماد هر انسانی است . دین جمشید ، «جام جهان بین » او ، یعنی ، بهمن است . این جام را ، « جام کیخسرو» نیز می نامند ، چون « خسرو» که دراصل « هوسرو

» است ، چنانکه گفته میشود ، به معنای « نیک مشهورشده » نیست، بلکه به معنای « **نـایِ بِـه** » است ، که سیمرغ یا ارتافرورد میباشد . « هو» ، همان « به » است، و « سرو » که به معنای «Horn شاخ ، یا ابزار بادی موسیقی » است ، همسان نای است . پس **جام کیخسرو، همان «جام سیمرغ» است . بهمن ، جام سیمرغ ، اصل بینش سیمرغ است** . نگریستن درجام ، درواقع ، همان « نگریستن دربُن جان خود ، دربهمن است » .
در نگریستن دراین جام ، میتوان ، بینش به جهان یافت، و به جهان نگریست ، و نگران همه جانها درجهان شد . چون بهمن یا« مانمن » که همان جام باشد ، «ارکه جهان » و « اصل آفریننده - وضدخشم - وخردمینوی در میان ِ همه جانهاست . این واژه «جام» ، که نام دیگر بهمن است ، همان واژه « یام» و « یان و یانه » است ، که دراصل « یائونه yaone » بوده است که ۱- هم به معنای خانه و منزل است و ۲- هم به معنای « پیوستگی» است(یوستی) . « یانه=یان= یام=جام» جائیست که همه چیزهای گوناگون و متضاد، به هم پیوند می یابند . ازاین رو **« جام جم » ، به معنای « سرچشمه بینش جمشید در درون جان ِ خود ِ جمشید » است** . جام کیخسرو ، به معنای سرچشمه بینش کیخسرو ، در میان جان خود کیخسرو است. وازآنجا که جم ، بُن همه انسانهاست ، پس نگرش در جام خود ، به معنای « رجوع کردن به بُن خود » ، « رجوع کردن به خرد بنیادی خود » ، یا «ِبه خرد، یا **خرد سامانده** ، یا مینوی خرد خود » است . رد پای معنای آن، میان صوفیان، باقی مانده است ، چون « یان » به معنای « چیزی بود که آنها درعالم غیب، مشاهده میکردند، و به آن ، « کشف » هم میگفتند . عالم **غیب**، همان« بهمنی است که درمیان انسان ناپیداست (و دراصل، **کَی پا** - نامیده میشده است) . جام و جامه و یان و یانه و یام و یانغ ، همه یک ریشه دارند . درکردی ، معنای اصلی آن، در واژه « جامه دان » باقی مانده است . جامه دان ، هم به معنای زهدان، و هم به « دستارمردانه » گفته میشود . کلاه و دستار وکلاه خود ، چون همانند « تخم و تخمدان » بودند ،

به این نام ها نامیده میشدند ، چنانچه « خُود » همان « تخم » است . زهدان، یانه ، جائیست که به هم میبافد و به هم می پیوندد . ازاین رو به خاندان ، درکردی « جامال » میگویند (جام + آل = زهدان زنخدای زایمان) . بهمن که مینوی مینو باشد ، اصل آبستنی ، یعنی « سرچشمه زایندگی» بود، که دراین فرهنگ ، همزمان، دو معنای « ۱-اصل پیدایش وروشنی و۲- اصل بینش ونگرش » را داشت . در فرهنگ شعوری، درباره واژه « یانی و یانعی » میآید که « طاسی است که ازشاخ کرگدن ساخته شده است ، و شاخ کرکدن ، « ریما » نام دارد، که همان « نای = سرو » میباشد ، و نماد« زهدان زاینده و آفریننده » است . همچنین « یانه » در نائینی و در لغت نامه دهخدا ، به هاون گفته میشود . هاون و دسته هاون ، نماد ابزارآمیزش وزایش در ایران بوده اند. و اصلا « یار» که به معنای عاشق است ، به معنای « دسته هاون » نیزهست . و« یارک » درفارسی ، به معنای « بچه دان » هست(برهان قاطع) و همچنین « یاور» که دراوستا « یاورنا yaavarena » است ، هم به معنای « یاری دهنده »، و هم به معنای « دسته هاون » است . کوبیدن هاون ، به معنای « عشق ورزی و همآغوشی» بوده است که درغزلیات مولوی نیز به همین معنا میآید . زهدان ، که « اصل پیدایش وزایش» بوده است ، همچنین ، «اصل روشنی و اصل بینش » شمرده میشده است . همین واژهِ « دین » ، که مادینگی وزهدان باشد ، معنای « بینش» را هم دارد . برای ما امروزه ، زهدان و واژینا ، بیشتر القاء مسائل جنسی و شهوانی میکنند ، و تهی از برآیند بینشی و معنوی هستند . ولی درست **برای آنها ،« بینش معرفت» و«زایش » ، ازهم جدا ناپذیر بودند** . ازاین رو بود که برای آنها ، عشق ورزی ، سرچشمه بینش شمرده میشد، و این اندیشه، در عرفان هم ماند . به همین علت ،« یان» که زهدان باشد ، درعرفان ، بیان « کشف » و رسیدن به بینش غیبی بود، که همان « بینش زایشی ازخود انسان » باشد . همینطور ، گاتا با سرودی آغازمیشود که اندیشه و گفتارو کردار زرتشت را « یانی » میداند(به عبارت

دیگر، بینش زرتشت ، بهمنی است). ازاین رو نیز هست که در فارسی ، جام ، دومعنا دارد ۱- آینه و ۲- پیاله آبخوری . موبدان زرتشتی ، در بُن انسان ، « آینه» را جانشین واژه « دین که زهدان و مادینگی » باشد ، کردند . آینه که « آدینک » باشد و هنوز دربلوچی به آن، « آدینک » گفته میشود ، مانند واژه « دین » از همان ریشه « دا » ساخته شده است .

ولی این آینه و دین ، متناظر با « ماه » هستند، که « خورشید یا روشنی» را میزاید . اصل زایش که دین باشد ، ماهیست ، که زاینده خورشید یا روز (روج=خورشید) است . خوب دراینجا ، اینهمانی اصل زایش با« چشم » و با« روشنی» دیده میشود . ماه وخورشید ، چشم آسمان یا چشم خدایند . شب، ماه ، چشم آسمانست، و روز، خورشید ،چشم آسمانست. ماه وخورشید، هردو سیمرغ بودند . پس : <u>آینه = دین = ماه = خورشید با هم برابرند</u> . ماهی که خورشد را میزائید ، چشم جهان بین بود . وماه ، نخستین پیدایش« بهمن» است . یعنی ماه ، چشم یا خرد بهمنی است . «چشم» ، درفرهنگ ایران ، دوبرآیند داشت، که امروزه برای ما ندارد . چشم ، هم روشن کننده بود و هم بیننده . « چشم خورشید گونه» پیدا کردن ، این معنارا داشت که **انسان، جهان را با روشنی که ازخردخوش به جهان میتابد ، ببیند، نه با روشنی که خرد دیگری ، به جهان تابیده است** .

پس « جام » که همان زهدان و اصل آبستنی باشد ، هم آینه وهم جام شراب یا آب شمرده میشد، و یکی ازنامهایش که مانده است ، **سه گانه** است(لغت نامه) . و « ثلاثه غساله » در اشعارحافظ، رد پای این اندیشه است . درجام ، سه شیرابه میریختند که نماد جان ِسه بخش جهان جان بود(البته این سه شیرابه ، نماد نخستین پیدایش بهمن درسه خدا بود، چون بهمن ، ارکه ناپیدا، وغیب جهان بود،که دریک سه گانگی ، پیدایش می یافت) و نوشیدن ازاین جام ، همان شناکردن در رود خدا (وه دایتی = دایه به) بود که « غسل و شنا » باشد . با« شنا کردن»وغسل کردن و شستن خود ، در آب خدا ، انسان « شناخت » پیدا میکرد (یکی بودن

واژه شنا و شناخت و آشنا) . نوشیدن ، همان معنای غسل کردن را داشت . به همین علت، رستم درهفتخوان ، در خوان ۱ و ۳ خود را میشوید ، و همچنین درخوان هفتم ، چشمش را با آب چشم خودش میشوید ، و بدان وسیله ، دیو سپید را درتاریکی می بیند . **شستن خود ، بیان روئیدن بهمن ،ازخود بود** . ریختن باده تنها درجام ، یا نماد « نوشیدن رام ، زنخدای شعرو موسیقی و رقص و شناخت » ، یا نماد « نوشیدن ماه یا سیمرغ » بود ، چون باده که «بگماز= بغ + مز» باشد، به معنای زنخدای ماه ، یعنی سیمرغ است که باز نماد نخستین پیدایش بهمن است . پیش ازآنکه به رابطه « نگرانی باخرد » درفرهنگ ایران پرداخته شود ، پیوندِ « خرد را باحس بینائی، که چشم باشد » بررسی میکنیم

خرد مینگرد ، خرد ، نگاهبان زندگی درگیتی است
نگرانی خرد ، درآزرده شدن جان بطورکلی

نخست آفرینش، خرد راشناس «نگهبان جان» است وآنراسپاس
سپاس تو، گوش است و چشم و زبان
کزینت رسد نیک وبد بیگمان
زراه خرد ، بنگری اندکی که « معنی مردم» چه باشد یکی

« خرد » درفرهنگ ایران ، « می بیند و مینگرد» . خرد ، نگاهبان زندگی و« نگران جان» است . **خرد ، «حسّی» است که در هنگام حس کردن ، میاندیشد** ، و دلواپس آزرده شدن هر جان است . این پیوند یا اینهمانباشی « حسّ و اندیشه » در فرهنگ ایران ، ویژگی خرد ایرانیست که باید درآن بیشتر ژرف شد . ایرانیان ، در « دیدن و نگاه کردن و نگریستن » ، تنها معنای تنگ و محدود« دیدن» مارا نداشتند ، بلکه معانی بسیار پهناورو ژرف دارند، که برای ما ازسوئی بدیهی ، وازسوی دیگر، ناپیدا شده اند . این معانی را ازکجا آورده اند ، و چرا این معانی را هنوز سایه وار، بدنبال خود میکشند ؟

در ذهن ما امروزه ، خرد، از« حواس » ، پاره و جدا هست ، و چیزی « فراسوی حواس » است . **برای ما ، خرد، «حس نمیکند» ، بلکه خرد ، « میاندیشد»** . ولی برای ایرانیان ، خرد ، درحس کردن میاندیشد، و اندیشیدن ازحس کردن ، جدا نیست . مفهوم « خردکاربند » یا « گیتی خرد » ازهمین اینهمانی خرد و حس آمده است .چگونه خرد ، از حواس ، پاره و جدا ساخته شده است، و اندامی دانائی ، فراسوی حواس، شده است ؟ « خرد» درفرهنگ ایران ، با « حس بینائی ، که چشم باشد » ، اینهمانی داشته است . **« چشم ، نخستین پیدایش جان یا زندگی » ، شمرده میشده است** . در گزیده های زاد اسپرم ، رد پای آن بخوبی باقی مانده است در بخش ۳۰ پاره ۲۳ میآید که « جان .... نخست با تخم ...درجای (جا= زهدان) رود ، ماه چهارم با تافتن به کالبد، تن آشکارشود. نخست چشمان ، نگاشته شود و روشنی آتشین آن خود ، به وسیله چشمان پدید آورده شود » . نخستین پیدایش جان یا زندگی، در چشم است . ازآنجا که چشم با خرد ، اینهمانی داشت ، این اندیشه پیدایش یافت که درشاهنامه عبارت یافته است :

« نخست آفرینش ، خرد را شناس »

سپس در الهیات زرتشتی ، این شکل را پیدا کرده است که « بهمن ، نخستین صادره از اهورامزدا ، یا نخستین پیدایش ِ« کمال روشنی » است. باید در نظر داشت که الهیات زرتشتی ، روشنی را «جای» اهورامزدا میدانست (بندهش ؛ بخش نخست پاره ۳) . به عبارت دیگر« روشنی ، زهدان اهورامزدا » بود، و اهورا مزدا ، ازروشنی ، پیدایش می یافت . ایرانیان ، هنوز در مقوله « پیدایشی » میاندیشیدند. سپس در احادیث اسلامی ، شکل آنرا به خود گرفته است که عقل ، نخستین چیزی است که الله ، خلق کرده است . درالهیات زرتشتی و در احادیث اسلامی ، بهمن (خرد به = به منی = منیدن به) یا عقل ، نخستین پیدایش اهورامزدا ، یا نخستین مخلوق الله است، که هردو « اصل نورند » . درحالیکه **درفرهنگ ایران ، <u>چشم = خرد</u> ، نخستین پیدایش زندگی در**

زهدان تاریک است. اینکه جان، بخودی خود ، سرچشمه بینش است، عبارتی بسیارلطیف وژرف در غزلی ازمولوی یافته است :

جان ، آب لطیف دیده خود را در خویش، دوچشم را گشاده
ازخود ، شیرین ، چنانک شکر وزخویش، بجوش، همچو باده
خلقان ، بنهاده چشم درجان جان، چشم به خویش درنهاده
خود را ، هم خویش ، سجده کرده
بی ساجد و مسجد و سجاده
هم برلب خویش ، بوسه داده
کای « شادی جان » و « **جان ِ شاده** »
هرچیز ، زهمگر بزاید ای جان ، تو زهیچکس نزاده

اینکه نخستین پیدایش جان(= زندگی)، چشم (= دیده + جهان بین) است ، بیان آنست که گوهرجان، روشنی است، که نهفته است . **همیشه نخستین تابش و پیدایش هرچیزی ، گوهر نهفته آن چیز را نمایان میسازد** . گوهرهرچیزی را ، از نخستین تابش و پیدایشش ، میشناسند . اینکه زرتشت ، بهمن را نخستین فرزند خود میخواند ، به معنای آن نیست که « نخستین مخلوق او ، به معنای نخستین پیدایش ازنورمطلق است » ، بلکه به معنای آنست که « **بهمن ، گوهر ِ نهفتهِ اهورامزداست** » ، و این ، همان مفهومی بود که **سیمرغیان** نیز داشتند . و درست الهیات زرتشتی دردرک این دقیقه ، دچارلغزشی کلی شد ، که موجب اختلاف شدید آنها، با سیمرغیان وخرمدینان شد .

در اوستا به چشم یا دیده ، « دویترا doithra» گفته میشود که از ریشه « دیdi » است . dita به معنای نگاه است .di و did دیدن است. ولی « دی + دا » معنای بنیادی دیگری نیز داشته است که جدا ناپذیر ازمعنای دیدن بوده است، که جهان بینی« پیدایشی» ایرانیان را بیان میکرده است . ولی الهیات زرتشتی ، درست برضد این پیوند بوده است . « دی + دا » ، معنای زائیدن ومادینگی را هم داشته است ، چون بطورکلی برای آنها ،« پیدایش وزایش – با – روشنی و بینش »، باهم اینهمانی داشتند . آنچه زاده میشد – روشن میشد – و دیده میشد، و انسان، به آن بینش می

یافت . ازاین رو، همه واژه های مربوط به دانائی و بینش و فرزانگی ، ریشه دراین پیوند دارند، و با این پیوند است که « نگاه کردن » تنها ، دیده انداختن به چیزی نبود ، بلکه دیده ، نگران جان ، و نگاهدارنده جان و «حافظ جان ازآزار» بود .
اینها درفرهنگ ایران ، ازهم جدا ناپذیر بودند. رد پای پیوند **« زائیدن + دیدن + دیوانگی » باهم ،در زبان کردی باقی مانده است . این پیوند را درمتون زرتشتی ، ازبین برده اند** . به علت آنکه ، روشنی ، اصل میشود و طبعا از این « روشنی که همه آگاهی و همه دانی » است ، باید همه چیزها با « خواست اهورامزدا » آفریده شود . ازاین رو ، دانش و بینش ، پیدایشی و زایشی ،از جان است ، که با زهدان تاریک انسان ، یابا زهدان تاریک زمین ، در روئیدن ،رابطه دارد . اینست که دراصل ، این دو ، ازهم جدا ناپذیر بوده اند . هنوز درکردی این پیوند ها ، باقی مانده است . « دی » درکردی ، دارای معانی ۱- دید چشم ۲- تامل و دقت ۳- مادر (که زاینده باشد) ۴- دیو (که زنخدابود). بخوبی رابطه « دیدن و دقت و تامل، با زادن و زنخدا که دیو باشد، دیده میشود . درکردی « دائینان » ، به معنای « ابداع کردن » و « فروهشتن » است که همان« نهادن کودک در زایمان» ، بر زمین است . یعنی ، تازه آفرینی ، زایش است . همانسان ، « دا » دارای معانی ۱- مادر(که زاینده باشد) و ۲- بخشیدن (زائیدن ، جوانمردی و افشاندن شمرده میشئ) ۳- نو وتازه (آنچه زاده میشود ، نو و تازه است . **تفکریک انسان ویک ملت ، باید خود ، بزاید، تا نو آور بشود . تقلید و واردات افکار، انسان وملت را نو نمیسازد** . اینست که چشم یا دیده ، نگاه یا بینش را میزاید . در بندهش، دیده میشود که ماه که چشم آسمان میباشد ، با بُن انسان و جانور، خویشی دارد . در بُن انسان ، آینه هست و در بن جانور ، دین (= بینش زایشی) اینها تناظر با خورشید و ماه دارند، که یکی در روز، چشم آسمانست، ودیگری درشب. وخورشید ، روشنی است که ازماه ، زائیده میشود . آینه ، واژه ایست که الهیات زرتشتی ، جانشین « دین » میسازد . این آینه

(عین عربی)، همان چشم است، و چشمها ، همه درماه ، گردهم میآیند، و باهم یک چشم میشوند . اینست که درهزوارش ، به ماه ، « بینا » گفته میشود . ازسوئی واژه « خرد »، بنا بر « رایشلت » ، «خره تاو» است . خره ، همان خار و خاره است . خاره ، به معنای ماه شب چهارده (= فرّخ=سیمرغ)، و خار، به معنای زن است . پسوندِ « تاو » ،هم به معنای تابنده وهم به معنای « زاینده » است . پس **خرد، که « خره تاو » باشد ، به معنای « ماه زاینده = ماه تابنده » است** . روشنی و بینش را ماه میزاید. و ماه ، نخستین پیدایش ، بهمن ، یا ارکه جهان است . پس چشم آسمان، یا ماه تابنده، خرد یست که روشنی را میزاید، و خورشید ، فرزند ماه، و برابر با ما ه است . ازاین رو ست که **ماه و خورشید ، هردو ، سیمرغند** . ماه ، خود را درخورشید ، میزاید . این تصویر ، ریشه پیدایشِ اندیشه های ژرف و مردمی فراوان گردید . خرد ، چشم انسانست که جزوی ازماه وخورشید هست، و همگوهر ماه و خورشید (سیمرغ) هست . چشم یا خرد ، که نخستین پیدایش جان و زندگیست ، وسرچشمه « روشنی و بینش هردو » ازخود است ، « نگاهبان جان و زندگی » است . **مفهوم « قداست جان » ، بلافاصله در نگاه کردن ، روان میشود** . نگاه کردن ، حفظ کردن جان از گزند و آزار است . اینست که « نگاهداری ، نگاهبانی » ، نقش « قداست جان » را به عهده میگیرد، و طبعا « نگران جان » میشود .« نگاهبان= حکومت » ، فقط دیده خشک و خالی به جانها و به گیتی که مجموعه جانهاست نمیافکند ، بلکه حافظ و ناظر و موکل و راصد و پاسبان و پرورنده جانها است . خرد، چشمیست که نگاه میکند تا جان را از بد وگزند ، نگاه دارد .

طلایه بیامد زهردو سپاه که دارد زبد خواه ، لشگر، نگاه

مثلا امروزه ما، معنای « دیده گاه » را بسیاری سطحی ساخته ایم . ولی « دیدبان » شخصی است که برجای بلند نشیند و هرچه از دور بیند ، خبردهد . چرا برای آنکه مردم از خطر تا نرسیده ، پیشاپیش آگاه شوند . ازاین رو به جای نشستن چنین دیده بانی ، « دیده گاه » گفته میشد . نگاه کردن ، نگران خطر برای زندگی

بود. در میان حواس ، چشم ، دور را می بیند . ازآنجا که **خرد** ، چشم جانست ،« **هدف حرکت به پیش**» را معین میسازد . **خرد ، نگران رستگارساختن زندگی ازهر آزاریست** ، چون خطرها یا خوشی ها را از دور، با سرعت می بیند . این ویژگی چشم بود که گوهرمفهوم خرد را مشخص میساخت . این ویژگی دوربینی و زود وسریع بینی چشم ، با بستگی ریشه ای که چشم با جان وزندگی داشت ، گوهر خرد را درایران مشخص میساخت .
این سرعت پروازنگاهِ چشم،امتیازویژهای برای حس بینائی ایجادمیکرد. مولوی میگوید :

آمده ام چو عقل و جان از همه دیده ها نهان
تا سوی جان و دیدگان ، مشعله نظر برم
تاکی ازاین انکاروشک کان خوشی بین و نمک
برچرخ پر چون مردمک بی نردبان بی نردبان

خرد ، چشم جان شمرده شد ، چون خرد ، باید جنبان و متحرک باشد ، اصل حرکت و سرعت باشد . **چشم ، حسّی است که جنبش سریعش ، چرخش و گردش حرکتش ، بیتشر ازهمه حواس انسانیست** . ازاین رو ، گرانیگاه « خرد »، همین سرعت حرکت و آگاه شدن از دور، ودر نگریستن ، بیدارشدن پیشاپیش از رسیدن خطر یا خوشی است . و ماه ، چشمیست که درتاریکی می بیند .
دین یا بینش زایشی که همان خرد میباشد ، در بهرام یشت و دین یشت ، درست چنین چشمی است .غیر ازاین پیوند این پدیده ها (زایش + پیدایش + روشنی + بینش) ، اندیشه های دیگرهم ، با این تصویر خرد= چشم ، گره خورده بوده اند .
خرد ، می بیند یا نگاه میکند و مینگرد . دیدن و نگاه کردن و نگران بودن ، با پدیده های رویش و زایش کار دارد . چنانچه در هزوارش ، واژه « استونتن = ازتونتن » معنای«دیدن» داشته است . ولی « است + استه » ، هم به معنای دانه و هسته است و هم به معنای کفل وسرین است که تهیگاه باشد . به سخنی دیگر، **نگاه و دید و نگرش ، همان روند زائیدن و روئیدن است** .
درواقع، انسان تخمیست که میروید . روئیدن با زادن ،اینهمانی

داده میشد . درآغاز، بطور کوتاه، تصویر آنها ، از روند پیدایش اندیشه درانسان ، گفته میشود، تا در بررسی واژه ها و داستانهای جام کیخسرو که خواهد آمد، این سراندیشه ، ریسمانی برای پیوند گفتگوها بماند . هلال ماه (خار که همان پیشوند خرد است = خره تاو) آبگاه و زهدان آفریننده آسمانست ، و طبعا هلال ماه ، بنا بر بندهش ، «ابرومند » ، دارای ابراست که سرچشمه افشاندن آبست . پس هلال ماه ، آب فرومیافشاند، وانسان تخمیست که با نوشیدن این آب ، میروید، و نگاه و بینش و نگرش میشود . ماه اورا مست و آبستن میکند ، و بینش را میزاید .

« اهوره مزدا »، درست چنین مجموعه « هلال ماه و ابر= فرّخ » باهم بوده است . اکنون این اندیشه در الهیات زرتشتی ، با اندکی تغییر، روایت شده است ، ولی همه ویژگیهای اندیشه را نگاه داشته است .در زند وهومن یسن « بخش یکم ، دَرسوم » میآید که « اورمزد ..... خرد هرویسپ آگاه را بسان آب ، بردست زرتشت کرد ، اوگفت که : فرازخور . وزرتشت آنرا فرازخورد ، ازآن خرد هرویسپ آگاه به زرتشت اندرآمیخت . هفت شبانه روز، زرتشت درخرد اورمزد بود . پس زرتشت مردمان و گوسپندان را به هفت کشور زمین بدید .... زرتشت پنداشت که این را به خواب خوشی که اورمزد داد، دیدم ... اورمزد به سپیتمان زرتشت گفت که : « به خواب خوشی که اورمزد داد چه دیدی » ؟ .

این آمیختن « خرد همه آگاه » با زرتشت ، روایت زرتشتی ازخرداست ، ودراصل همان « تابش ماه = خرد » به شکل آب (آب کوئرپ = مایعگونه) بوده است . تخم انسان، نیاز به آب دارد تا بروید . البته ماه ، آب ، به معنای آبگونه ها (ازجمله باده یا می یا بگماز) دارد . اینست که تخم با نوشیدن آب ، مست میشود و به خواب رفتن ، عبارتیست درهمان راستا . زرتشت دستان خود را به شکل مُشت درمیاورد، تا با مشتش آن خرد آبگونه را بنوشد . هنوز هم گفته میشود که یک مشت آب خوردم . البته این « مَشت » و مَشت و مست ، همه یک واژه اند . مُشت درفارسی، به معنای پرو لبریزو بسیارو لبالب است . ازمشت آب

خوردن ، چیزی جزهمان نوشیدن آب از نخستین « جام » نیست ، چون« جام» و« مشت »، هردو شکل هلال ماه ، یا پیاله وپیمانه را دارند . درکردی ، « مش کردن » به معنای پرکردن است . و مشتن، هم به معنای مکیدن، و هم به معنای روئیدن است . درواقع **هلال ماه (اهورامزدا) آبیار، یا میراب یا ساقی است ، و از نوشیدن باده (= خردِ آبگونه ، که شیره وافشره خداست= اشه) ، انسان میروید** ، و روئیدن ، روند شادشدن ومست شدن است و درشادی ، به بینش میرسد (= خردشاد وخندان)، و به سخنی دیر ، پس ازنوشیدن، بهمن با موی گزیم(موی فرقدار= ویزاردورس) پیدایش می یابد ، که نشان شیوه گزینش و ویژه ساختن و پاک ساختن دراین فرهنگست . این اندیشه ، در سراسر ادبیات ما مانده است . خدا، ساقی هست که خرد خود را به شکل باده صافی ، در جام انسان (درمشت انسان) میریزد ، تا ازآن باده صافی و روشن و شفاف و بی غش وبی کدورت ِ خردی که گوهرخداست، بنوشیم، تا « منیدن به = هومن » ازما پدیدارشود . آمیختن ِ خردِ مایع خدا (= اشه) ، با تخم ِ وجودِ انسان(مردم = مر+تخم) ، و مکیده شدن (مشتن= مژیدن) این خردِآبگونهِ خدا ، بینش واندیشه شاد انسان، ازانسان میروید ، و میشکوفد و پیدایش می یابد . **پیدایش اندیشه درانسان ، همیشه با شادی سراپای وجود انسان کار دارد** ، واین مکیدن و نوشیدن، و روند « از پوست خود برون روئیدن » ، و « ناگنجیدنی بودن در پوست خود » ، همان حالتیست که در ادبیات ایران ، نامهای ۱- مستی ۲- خرّمی و سرخوشی وشادی و ۳- دیوانگی به خود گرفته است . نورو روشنائی و صفای درآب (باده + شیر+ افشره گیاهان +) تخم وجود انسان را میافروزد و پدیدارمیسازد . « بینش شاد و حقیقی » ، همان « پیدایش گوهرخود انسان ، یا بهمن و سیمرغ، از بُن انستن » است ، که درفرهنگ ایران ،« راستی» نامیده میشود . اینست که خرد ، برضد « چنگ واژگونه زدن – و – خدعه ومکرو تزویر- و حکمت درادیان ابراهیمی » است . بینش و اندیشه حقیقی ، آنچیزیست که از بُن گوهرخود انسان بروید .

اینست که نور باده درجام ، و می صافی درپیاله ، عکس روی یار در پیاله ...... نزد حافظ وعطارومولوی،همه بیان این خرد افروزنده سیمرغی= اهورامزدائی هستند، که گوهر زاینده انسان را پدیدارمیسازند . نیکوست که با آگاهی ازاین مقدمات، چند بیت از حافظ ، گواه آورده شود . **مستی و دیوانگی وصفا وسرخوشی ، ویژگی گوهری خرد ایرانی بود که با چیرگی مفهوم « عقل اسلامی و یونانی »، فراموش ساخته شده است** . خرد ایرانی ، خرد شاد و وشتان (رقصنده) و راست (بی حیله پیله) وسرکش وسرپیچ بود، که با عقل خشک ومزورو خدعه گر، که مخلوق الله بود ، هیچ اُنسی و خویشی نداشت . این مقوله « خرد و بینش شاد و خندان»،ازیاد هامحو گردید، وفقط « جام ونورباده و مطرب .... » باقی ماند، و از شبکه وتور بهم بافته فرهنگ ایران ، گسسته شد .

ساقی به نور باده ، برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
ما درپیاله ، عکس رخ یار دیده ایم
ای بیخبر زلذّت شرب مدام ما

صوفی بیا که « آینه صافیست ، جام» را
تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ، ز « رندان مست » پرس
کاین حال نیست ، زاهد عالی مقام را

خواندن قرآن وعلم الهی برای تزویرکردنست. از می هست که بینش راست میزاید

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن ، چون دگران ، قرآن را

این « بینش راست از بُن وجود خود یافتن » که با خرد باده صفت کار داشت

ساغرمی برکفم نه تا زبر برکشم این دلق ازرق فام را
گرچه بد نامیست نزد عاقلان ما نمیخواهیم ننگ و نام را

این کشش بسوی دیرمغان وباده ، برای بازگشت به بینش راست است که ازگوهر خود انسان میجوشد

دلم زصومعه بگرفت و خرقه سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
آئینه سکندر، جام می است بنگر
تا برتو عرضه دارد احوال ملک دارا
بیا که وقت شناسان دوکون بفروشند
به یک پیاله می صافی و صحبت صنمی
پیر مغان زتوبه ما گر ملول شد
گوباده صاف کن که به عذر ایستاده ایم

این خرد مایعگونه(= آب کوئرپ) خدا ، اصل « صفا و روشنی» است، چون گوهر درون انسان را« میافروزد » و پدیدارمیسازد،و خواه ناخواه ، تزویر زدا ، خدعه زدا ، حکمت زداست . آب ، درفرهنگ سیمرغی مانند تخم، اصل روشنی است، بدین معنا که وجود انسان را که تخمست ، رویا وشکوفا میسازد، و میگستراند و میافزاید . انسان را صاف میسازد ، صفا میدهد و تصفیه میکند .

صفا دارای سه گونه برآینداست :

۱- نقیض کدر+ روشن + شفاف + بی غش + پاکیزه است

۲- خلوص و یکرنگی و اوج صمیمیت و مودت است، ودراین معنی ، اصطلاح عرفانی شده است

۳- با طراوت وخرّم و نَزِه و دلکش است که برآیند ، شادی را دارد. « روشنی و بینش» دراین فرهنگ، پیوند با« آمیزش ومهرو همبستگی» دارد . روشنی ، میآمیزد . بینش خرد، مهرمیزاید .

درحالیکه ،« نور و آگاهی یا معرفت » در ادیان نوری ، با برّندگی تیغ و خنجرو شمشیر کاردارد ، چون حق را از باطل، می برّد و« فارق یا فرقان» است . نور،می بُرّد ، وسختدل است . پیوند دراین گونه معرفت، فقط برپایه« افرادبریده ازهم، درقراردادهای ارادی است » .

واژه « صفا » که ویژگی آب و باده است، معرّب واژه « سپا» دراوستاست.این بررسی بسیاری ازنکات فراموش شده درفرهنگ

ایران را ازسر، چشمگیر و ملموس میسازد . در فرهنگ یوستی میتوان دید که سپا ، به معنای ۱- فروانداختن ، بیرون انداختن + پاک ساختن + چیزبه خارج بردن است . اینها همه، بیان برگزیدن خوب ازناخوب (از آزاردهنده +از گزند رساننده) و دور کردن یکی از دیگریست . معنای دیگر« سپا » را یوستی ، « پا » میداند . پس باید « سپا » ، دراصل ، همان « سه پا = سه پاد = ساپات » باشد . در مینوی خرد (ترجمه تفضلی) دیده میشود که خرد ، مانند پائیست که درکفش است .تن ، کفش است، و خرد ، درسراسر تن، مانند پا جامیگیرد ، تا تن را حرکت همآهنگ بدهد . البته پاد ، پاده ، پائیتی ، همان « نی » بوده است . یکی از نامهای سیمرغ در بندهش « خرسه پا » است . اصل سه تا یکتائی این فرهنگ، اصطلاحات گوناگون پیدا میکند : ازجمله ۱- سیمرغ سه انگشته ۲- خر سه پا(خار که ماه بدر یا ماه شب چهارده است ، دارای سه بخش گوناگونست ، خار ،به معنای سنگ خاراست، و سنگ یا سنگم ، درست نام همین بُن« سه تا یکتائی» بود . «اسن خرد » که دراصل ، « اسنگ خرد» بوده است ، به معنای « خردمینوی= خرد ُبنی = خرد بنیادی » بوده است . خاره ، هم به معنای زن است ، و هم به معنای سقف خانه است، وسقف خانه از سه لایه ساخته میشد. کردها ، ساپیته میگویند که همان سه + پاده است) ۳- سه شاخه (میش سه شاخ = کروشه). اینست که سقف درکردی سا پیتک (سقف) خوانده میشود ، چون سه منزل آخر منازل ماه ، یا سه سپهرفرازآسمان ، یا سه روز پایان هرماهی ، سه خدا بودند که بُن زمان و بُن جهان ... را تشکیل میداند، که ازهم جدا ناپذیرند . به همین علت ، نماد ۱- اوج مهرو صمیمیت ، و نماد ۲- اوج روشنائی ، ونماد۳- خرّمی وتازگی و نوشوی وفرشکرد هستند . مثلا درکردی سافا (ف با سه نقطه) که بایدهمان (سه پا باشد) دارای معانی نوزاد و نوروئیده + تازجوان و نورسیده است.

در فرهنگ ایران ، خویشکاری « خرد »، برگزیدن بوده است . رد پای آن هم درگزیده ها و هم درشاهنامه باقی مانده است

خرد گرسخن برگزیند همی   همان را گزیند که بیند همی
نگاه کردن (=بینش) وُگزیدن ، درست برای نگاهداری و نگاهبانی جان از گزند است، که خرد ، نگران و دلواپس آزرده شدن آنست . اینست که واژه « سپاس » هم باید از ریشه همین « سپا » ساخته شده باشد . بویژه که فردوسی ، سپاس را به معنای نگهبان و نگهدار جان ، تعریف میکد

نخست آفرینش، خرد را شناس
نگهبان جانست و آنرا سپاس

سپاس را امروزه ما به معنای دومش، بکار میبریم . معنای اصلی آن ، نگریستن و نگاهداری کردنست . یوستی نیز گواه بردرستی این معناست .سپاسدار و سپاشوتر به معنای نگهبان و کسیست که توجه و مراعات میکند . چنانکه دربیت بعدی میآید

سپاس تو ، گوش است و چشم و زبان
کزینت رسد نیک وبد ، بیگمان

نگاهبان و حافظ تو، گوش و چشم (= خرد) و زبان(گفتار) هستند وبدی یا نیکی از همین گوش وچشم و زبان بتو میرسد .یا فردوسی دراین شعر، سپاس را به معنای نگاهبان بکاربرده است

زیزدان سپاس و بدویم پناه   که فرزند ما شد بدین پایگاه

یا آنکه اسدی طوسی به همین معنا این واژه را بکاربرده

همی گفت هرکس که یزدان، سپاس
که رستی تو از رنج وا ازهراس

ولی سپس این واژه ، معنای به « حمد وشکرِنعمت » بکار برده شده است.جانی که نگاهداشته میشود،شکرِنگاهبان خود را میکند . مسئله اصلی پژوهش ما، **صفای باده و آب** است ، که افروزنده روشنی، یا اصل پیدایش بُن یا گوهر انسان میگردد، و نهاد انسان ، روشن و پدیدارمیشود . چنانکه در داستان دستیابی زرتشت به بینش جهانی در زند وهومن یسن دیده شد ، مسئله ، آمیخته شدن « خرد مایع یا آبگونه خدا، که اهورامزدا باشد » با انسان بود، و اهورامزدا ، همان سیمرغست (خودِ اهورامزدا، گوهرآبکی= اشه دارد). البته سیمرغ درآسمان ، سه تاست ، سه پا (= صفا=

درون نما= اشه واخشه، همین معنا را دارد) است. **اهورامزدا ِی الهیات زرتشتی ، سرچشمه نور است، و نوربه مردمان میتابد (آموزگار ِآموزه روشن است) ، درحالیکه اهورامزدای سیمرغیان ، افشاننده آب و باده و اشه(اشیر وجود خود) است ، تا از تخم وجود انسان ، بینش ، ازگوهر خود انسان (که دین یا خرد نامیده میشد) بروید** .این « پیدایش گوهر، یا **این درون نمائی، که صفا یا اشه** خوانده میشد » ، همان « پیدایش بُن است، که سیمرغ = سه پا=صفا» است .

در روایت زرتشتی ، این، یک «خواست اهورامزدا » ست که خرد، از او جدا شود، و برای مدت کوتاهی با زرتشت بیامیزد . اهورامزدا ، خرد آبکی اش را که دراثر آب بودن ، اصل روشنی و بینش است، ازگوهرش جدا میکند ، و چند روزی با زرتشت میآمیزد، و سپس آنرا « پس میگیرد » . البته ، این پس گرفتن ، بکلی با تصویر « آمیختن آب با تخم و روئیدن گیاه » فرق پیدا میکند . ازاینگذشته وقتی خرد اهورامزدا، آبکیست، خود ِ اهورامزدا نیز گوهر آبکی (اشه) دارد . درالهیات زرتشتی ، تصویر « آب بودن خرد خدا » و« تخم بودن انسان» ، حکم « تشبیه و تمثیل » پیدا میکند . این درهم برهمی و پریشانی ، سبب میشود که دین زرتشتی ، نمیتواند بطورکامل عیار، دین نوری بشود . ریشه دین زرتشتی درفرهنگ ایران ، اورا از حرکت بدینسو ، باز میدارد .

طبعا **« آمیخته شدن گوهرآبکی خدا با تخم ِ انسان » ، انسان را « مست و دیوانه و شاد » میکند**. بینش وخرد ، جشن وخنده این آمیزش، یا وصال، یا همپرسی است . این بود که **اصطلاح « مستی و دیوانگی و شادی » ، به معنای « رسیدن به بینش حقیقی ، به بینش از بُن = درون نمائی(صفا) ، به بینش به بُن کیهان و زمان ، شناخت رازهستی » بود ، و معنای متداول شرعی ِ « مستی و دیوانگی » را دراسلام نداشت**. کاربرد اصطلاح « شادی » ، که به معنای « وصال درجشن عروسی » بود ، چون بسیار ملموس و محسوس بود ، ترک میشد . ایرانیان

کم کم ، معنای اصلی « مستی و دیوانگی » را که همان « خرد شاد، و بینش خندان » بود، که نماد زایش بینش ازخود انسان ، و طبعا بیان اصالت انسان بود ، فراموش کردند . ولی این « مستی و دیوانگی »، که نماد « زایش بینش اصیل ازگوهرخود انسان ، و اصالت انسان » بود ، درادبیات ما به ویژه درعرفان ماند. **درون نما بودن آب یا باده ،« صفای » آب یا باده بود. درون نما بودن گوهر« سه تا یکتای انسان» ، صفای انسان بود** . اندیشیدن با خرد ، درفرهنگ ایران ، « صفایافتن » ، درون نما شدن بود. وارونه این ، « فکری » که از برای بُردن و برای چیره شدن با هرمکرو خدعه و تزویری است ، با این صفا یا درون نماشدن (=راست بودن) فرق کلی دارد .

ایرانی درخردورزی میخواست « باصفا » شود ، نه با « فکر» .

بقول مولوی :

جوئی ز« فکرت » ، داروی علت
فکرست اصل ِ « علت فزائی »
فکرت برون کن ، حیرت فزون کن
نی « مردفکری » ، « مرد صفائی »
فکرت درین ره ، شد ژاژ خائی
مجنون شو ای جان ، عاقل چرائی

درک این پدیده « صفا » که همان پدیده « درون نما بودن » یا « راستی » در فرهنگ ایرانست ، هم بنیاد زندگی وهم بنیاد اندیشیدن با خرد بود . مکرو تزویر و خدعه و « فکرکردن برای بُردن وچیره شدن و ربودن وپرخاشگری » ، همه « کدرشدن جان » بود . اصل عرفان نیز، چنین گونه بینشی بود (عرف = ارپ = جُو ، رویش جو) . حکایتی است از مولوی که این نکته را بخوبی روشن میکند . « ...درویشی از مولانا سئوال کرد : عارف کی است؟ فرمود که عارف ، کسی است که هیچ کدورتی ، مشرب صاف اورا مکدر نگرداند . العارف لایتغیر. و هرکدورتی بدو رسد ، صافی شود چنانکه گفت :

هرروز فقیران را هم عید و هم آدینه

نی عیدِ کهن گشته ، آدینهِ دیگینه
درجوی روان ای جان ، خاشاک کجا یابد ؟
درجان و روان ای جان ، چون خانه کند **کینه** !

« کینه ودشمنی » ، فقط « کدورت جان » شمرده میشود یکی از اصطلاحات عرفانی ، که امروزه ازهمه سو، غلط معنا میشود ، وغلط ، فهمیده میشود، واژه « فقیر» است . **فقیر ، به معنای بی چیزو گدا وتهی از امکانات مالی نیست ، بلکه به معنای « کاریز یا فرهنگ یا قنات آب » بودن است ، که تصویر فرهنگ ایران از انسان بوده است** . بینش ، باید از درون تاریک انسان، از سرچشمه وجود خود انسان ، که قنات(= فقیر) است ، بزاید و بجوشد ، و در پیمودن راه درازِ تاریکِ درون ، از کدورت و گل و لای ، پاک شود . انسان ، چاه به درون خود می َکند (= فقر میکند) تا بسرچشمه آب(اشه = اخشه = درون نما) برسد . کندن و کاویدن و رفع کدورتها و آشغالهائی که بر روی بُن انسان ریخته شده است، نماد جستجوکردن در بینش اصیل بود . این بود که نوشیدن گیاه ازآب ، مانند نوشیدن باده از انسان ، تخم انسان را ناگنجا درپوستش میکرد، ومیخواست این پوست را ازهم بشکافد و ازپوست خود ، بیرون آید ، تا صفای خود را بیابد ، تا درون نما بشود (اخشه = اشه) .

آرزوی چنین بینشی ، آنهارا به خرابات و میکده ها میکشانید . آنها هرچند با ذهن شرعی و اسلامی ، به پدیده مستی و دیوانگی ، مینگریستند ، وآنرا خوارو زشت میشمردند ، ولی هنوز نا آگاهبودانه ، بیاد درک اصالت خود درمستی و دیوانگی میافتادند. مستی و دیوانگی ، درادبیات ما ، چنانچه پنداشته میشود ، گرانیگاه ِ بازگشت به حالات و هیجانان و عواطف نیست (irrationalism) بلکه گرانیگاه مستی ودیوانگی ، بینش ژرف جهانی و درک راز نهانی و دور از قال وقیل ومباحث سطحی متداول در مدارس و مکاتب و مذاهب ازبُن وجود خود است، و با « بینش عقلی و شرعی و آموخته از دیگران وپیشینیان» فرق کلی دارد . مستی و دیوانگی ، با پدیده « خرد شاد ، خرد خندان بهمنی

» کار داشت ، که سرکوب شده ، و از دیده ها ، انداخته شده بود . چون مفهوم « خرد» با «عقل »، یکی پنداشته میشد ، این بود که پدیده پرارج « خرد شاد ی، که - خرس عقل- را به رقص میآورد » ، فراموش ساخته شده بود . اینکه « خرد مایع خدا ، انسان را درمستی ودیوانگی، شکوفا میسازد، وبه فرازروشنی وینش میرساند»، فراموش ساخته شد. فقط دراشعار مولوی، « **جان مایع یا آبکی** »،باهرانسانی میآمیزد،فراموش میشودکه خرد، درفرهنگ ایران،نخستین پیدایش جان وزندگی واصل حرکت است .

خرد ، که اینهمانی با چشم داشت، ونخستین پیدایش ِ جان یا زندگی بود ، نگهبان وپاسدارجان ازگزند، وهمچنین پرورنده و پرستارزندگی بود . این بود که **نگاه و نگریستن ونگران بودن ، پیوند ریشه ای با زندگی داشت** . دین، در بهرام یشت و دین یشت ، « چشم دورنگر، وریزنگر» است. ریزرا از دور می بیند . چشمیست که از دور ، یک مو ، لرزش آب یا موجی خرد را می بیند . چشم ، دورنگر، هم به معنای «دورنگر مکانی» وهم به معنای « دورنگر ِ زمانی» است . به عبارت ما ، **خرد ، آینده نگراست ، چون نگران آینده است . انسان باخردش ، آینده را مینگرد ، تا زندگی را بدان زمان و بدان مکان ببرد . جان وخرد ، اصل حرکت است ، درنگریستن ، به آینده میرود ، نه اینکه منتظر بنشیند ، تا آینده ، بیاید** . خرد ، به آینده مینگرد ، تا آینده بشود ، به آینده برود . تا به آینده برسد .خرد ، با این دور بینی زمانی و مکانیست که « هدف حرکت » مارا مشخص میسازد . چون خرد ، می بیزد . بیختن که همان ویزیدن باشد ، همان واژه است که امروزه « ُگزیدن » شده است . به سخنی دیگر، خرد، الک وغربال وصافیست (صفا) . وختن ، ویزاردن ، به شکل « وزیر » در عربی برای ما باقی مانده است . وختن یا ویزیدن (درپهلوی) به معنای پاک کردن + برگزیدن + انتخاب کردن است .« ویژه » که ازهمین ریشه است ، به معنای خالص و خلاصه و پاک و بی عیب و بی آمیزش است . « بیژن» ، درکردی به معنای غربال است . خرد ، می بیزد ، غربال و الک

میکند . خرد ، تجربیات انسان را الک وصاف میکند . درکردی به ادبیات ، بیژه میگویند . ادبیات ، روند پاک کردن و الک کردن و صافی کردن (صفا) و جدا کردن و توضیح دادن و تفسیر کردنست . «ویزاردن» که « گُزاردن » باشد ، به معنای جدا کردن ، توضیح دادن + تفسیرکردن + به انجام رسانیدن است . ویزاردشن ، به معنای تصمیم گیری و رستگاریست ویزن ، انتخاب است . ویزوستن ، آزمایش کردنست .« ویزورد » ، اصیل و حقیقی است . « ویزیر- که همان وزیرعربی است » به معنای « داوری یا قضاوت » است . اینها همه خویشکاری خرد است . خرد می بیزد ، خرد جدا میکند ، خرد میآزماید ، خرد ، جدا و پاک میکند.به همین علت ، بهمن، باموی فرقدار پدیدارمیشد .« فرق میان موها» ، شیوه « جداکردن وفرق گذاشتن » در فرهنگ سیمرغی بود، نه « ازهم بریدن وازهم گسستن» . درفرق گذاشتن ، ازهم نمی برّید . دوپدیده را میتوان ، بدون بریدن ازهمدیگر، ازهم بازشناخت . به همین علت به موی فرقدار (ویزارد ورس) میگفتند ، چون دوبخش موی را ازهم جدا میکند (ولی ازهم پاره نمیکند) . خرد ، صافی دارد ، غربال و الک دارد . اینست که بینش و اندیشه درفرهنگ ایران با « صفا » کار دارد ، نه با بُردن و مکرو حیله و غلبه گری .

ویژگی بنیادی خرد درفرهنگ سیمرغی ،آنست که در همه تن ، جای دارد . همه تن باهم میاندیشند . این رد پا در مینوی خرد بخش ۴۷ پاره ۸ باقی مانده است . درآنجا میآید که « خرد ، نخست درمغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود و بعد نشستگاه و اقامتگاهش در دل است و سپس جایگاهش درهمه تن است همچو کالبد پای در کفش » . خرد درهمه تن، مانند « پا درکفش » است . تن ، کفشی است و خرد ، پا درآنست . خرد ، اصل هم آهنگی و اندازه و تعادل و جهت یابی و اصل حرکت است ، ازاین رو ، خرد ، پا شمرده میشود . اینکه خرد، از دست ، وارد تن میشود ، به همان داستان زرتشت و « مشت کردن دستان برای نوشیدن » باز میگردد ، و این داستان ، به آن بازمیگرد که «

نوک پستان با انگشت کوچک = کلیک » اینهمانی داده میشد . کودک انگشتان خود و نوک پستان را میمکد و این شیر مادر (اشیر ، اشه ، اخشه)، نخستین مایعیست که انسان از پستان سیمرغ مینوشد . سپس به دل میرود . **دل، درفرهنگ ایران ، چون میان انسان شمرده میشد، و نمایندهِ ُکل تن بود ، جایگاه خرد دانسته میشد، و سپس خونی میشد که درکل وجود انسان، پخش میشود . خرد ، با کل وجود انسان کار دارد** . انسان با کل تنش ، میاندیشد . اینست که خرد ، عقل انتزاعی و نوری نیست که چون درسراست، اینهمانی با آسمان داده میشود ، بلکه از دست، دروجود انسان وارد میشود ، و نقش بنیادیش ، پا ئیست که برروی زمین راه میرود . دست ، اینهمانی با بال هم دارد . **دست ، نام سیمرغ است** . (دست درجام آب ، که هنوزنیز درایران ساخته میشود ، نماد سیمرغ است) اینست که خرد ، اصل حرکت ، چه درآسمان ، چه در زمین شمرده میشود . افزوده براین ، خرد ، اصل تعادل و جهت یابی برای حرکت است .

خرد ، چون از جان پیدایش یافته ، نگران آزرده شدن زندگی است . آزار ، به معنای شکنجه و اذیت است . این واژه از آزاریتن در پهلوی میآید که از ریشه « زر» برخاسته است . که معنای « خشمگین شدن » و عذاب دادن دارد . از این ریشه واژه عبودیت و تسلیم شدگی (zaranh) ودربندکشدن (zaranumant) وسرکوبگری(zareta)و اسلحه(zaracta)وشکنجه گر zarnumana ساخته شده است . پس آزردن مردم ، خواستار تسلیم شدن و عبودیت از آنها ست ، با اسلحه روبروشدن با آنهاست ، سرکوبگری آنهاست ، دربند کشیدن آنهاست . آزردن ، همه این معانی را در ذهن فرامیخواند . « آزردن » امروزه ، چنین دامنه ای ازمعانی دراذهان ندارد .

نگریدن درجام کیخسرو ، بینش بهاری میآورد بینشی است که بهارمیکند ، فروردین میکند

کیخسرو به گیومیگوید که شکیبا باش تاماه فروردین و نوروزبیاید تا من درنوروز در جام گیتی نما بنگرم، و جای بیژن را بیابم .

اگر دیر یابم ازاو(بیژن) آگهی
تو(گیو) جان وخرد را مگردان تهی
بمان تا بیاید مه فرودین   که « بفزاید اندرجهان، هوردین »
بدانگه که پر گل شود باغ شاد   ابرسرهمی گل فشاندت باد
زمین چادرسبز درپوشدا   هوا برگلان، زار بخروشدا
به هرمز(روزیکم) شود پاک فرمان ما
نیایش « برافروزد این جان ما »
بخواهم من این « جام گیتی نمای »
شوم پیش یزدان و باشم بپای
کجا هفت کشور، بدو اندرا   ببینم برو ، بوم هرکشورا
کنم آفرین بر نیاکان خویش   گزیده بزرگان و پاکان خویش
بگویم ترا، هرکجا بیژنست   بجام اندرون، این مراروشنست

در فروردین ، «هوردین» درجهان میافزاید . « هور» بنا برماک کینزی ، یک نوع موادالکلیست . دراینصورت ، هوردین ، مستی بینش(= دین) میشود . درتحفه حکیم موءمن ، هور، سرو است که اینهمانی با سیمرغ دارد ، و حورهندی ، مریخه است که همان خرّم یا سیمرغ باشد . درکردی ، هور ، معنای گیج شدن و گیج و منگ را هم دارد . که همان معنی مستی بینش را تائید میکند . ولی هور درفارسی به معنای خورشید و درکردی ،به معنای « خورشید + و برافروختگی » نیزهست. باید درنظر داشت که آنها ، روشنی آفتاب را ، تابشی ازآب (آف + تاب) میدانستند . البته « صفای باده » نیز، بیانی دیگر از « رخشندگی و روشنی » است . باده که گونه آب بشمارمیرفت، اصل روشنی و رخشندگی بود . البته واژه « هور» در پایان ، باید به « اهوره = اوره = ابر» بازگردد . آنها ابر یا آب را اصل روشنی = صفا میدانستند . ازاینرو نیز در کردی ، هور هم به معنای ابر است و هم به معنای

خورشید . ودربندهش ، بخش نهم ، درپاره های ۱۳۲ و ۱۳۵ رابطه ابر را با باده و مستی میتوان یافت « باد .... تا جام می را که ابر است بوزاند » و « باد آب را بدانجا تازانید . آنجارا بُنکده ابر خوانند .... آن نیکو ابر را گوید که من ازآب آفریدم ابر را سخت دلپذیر که چون بر مردمان فراز بارد ، چنان ایشان را خوش آید که تن را جان » . پس « هوردین » ، هم با باران بهاری و هم با سرخوشی ومستی سروکار دارد .ازاین رو در همین داستان ، فردوسی دم از « رخشنده جام» میزند. « روشنی ازباده» ، متناظر با « بینش از مستی » است . با آب ، گیاه میروید . این واژه روئیدن که « واخشیدنwaxshidan » باشد ، معانی گوناگون دارد . واخشیدن ، دارای معانی ۱- آتش گرفتن ۲- زبانه کشیدن ۳- افروختن ۴- روئیدن ۵- بالیدن دارد (رجوع شود به ماک کینزی) . واخشیگwaxshig به معنای « روحانی » است . وواژه « وخش waxsh » به معنای « روح » بکار برده میشود . ازهمین واژه ، بخوبی میتوان دید که تخم وجود انسان دراثر نوشیدن (آب یا باده یا افشره..) میروید ، که همزمان با آن معنا نیزمیدهد که « میافروزد ، یا زبانه میکشد یا پروازمیکند (می بالد ، بال) و آتش میگیرد » . با درک این نکته میتوان داستان موسی و دیدن خدا دربوته را که روشن بود و نمیسوخت ، بهتر دریافت. چون در ذهن آنها ، این پدیده ها باهم ، درذهن فراخوانده میشدند .

اندیشه پیوند « بهاروفروردین و نوروز» با « بینشی که سراسرگیتی را فرامیگیرد، و دنبال دردمندی در زندانی بسیاردور میگردد » ، ازکجا میآید ؟ بینش حقیقی درفرهنگ ایران ، بینش بهاری یا فروردینی، یا به سخنی دیگر رستاخیزی وفرشگردی، یا « نوشوندگی و نوزایانه » میباشد . درگزیده های زاد اسپرم دیده میشود که پدیده فرشگرد ، با نو وتازه (= فرش fresh) شوی ، در چهار پدیده دیده میشد (بخش ۳۴ پاره های ۲۱ تا ۳۰) . این پدیده ها ، معنای « فرشگرد یا رستاخیزو تحول کلی » را نشان میدادند . ۱- تصویر نخستین ، ساختن خانه است . خانه ، با

ساختن پایه که بنیاد است ،آغاز میشود ، وسپس دیوارهایند و بالاخره سقف یا اشکوب برفرازآنست . این **اشکوب یا سقف ، نماد فرشگرد است** ، چون میتوان طبقه تازه ای، فرازآن ساخت . ساختن ازنو ، آغازمیشود . این اندیشه فرشگرد ، نشان میدهد که فرهنگ ایران در جنبش زمان، « پیشرفت و ارتقا » میدیده است . جنبش زمان ، جنبش به فرازو به پیشرفت است .

۲- تصویر دوم برای فرشگرد ، تحول تاریکی شب به روشنائی روز بود که در واقع ، ماه ، هر روز ، خورشید را ازنو میزائید . خورشید ، فرزند ماه، ولی همان ماه بود . ماه ، درواقع ، خودش را درخورشید میزاید ،

۳-و تصویر سوم آنکه ماه ، پیکر یابی اندیشه « فرشگرد » بود ، چون ماه در پیمودن منازلش ، در پایان سی روز ، باز خود را ازنو میزاید .

۴- بالاخره تصویر چهارم ، باز آفرینی و رستاخیر جهان ، تصویر بهار است .

درگزیده های زاد اسپرم بخش ۳۴ میآید که ۲۷ میآید که فرشگرد « به سال همانند بود که در بهاران، درختان شکفته باشند ... هنگامی که نظم سالیانه سپری شود ، مهر دوباره به جای نخستین آمده و روز وشب به یک اندازه ، به یک درازا ، و به اندازه آغاز باشند و مرده خیز نیز همچنان است که از دار و درخت خشک ، برگ نو روید وشکوفه ها ، شکفته شوند .

در پایان (بخش ۳۴ ، پاره ۲۹) دیده میشود که اندیشه بازآفرینی ، از تصویر « تخم » نیز پیدایش یافته است . و دراینجاست که **اندیشه ای بسیارعالی درفرهنگ ایران به وجود میآید، که به کلی با اسلام و مسیحیت و یهودیت و الهیات زرتشتی تفاوت دارد ، و آن اینست که « تخم ، کمال است»** . به عبارت دیگر، «اصل بازآفریننده و باز زاینده ، معنای کمال را درفرهنگ ایران معین میسازد » . کمال ، نهایت و پایان و اوج روشنائی نیست . همه آگاهی و همه دانی که درالهیات زرتشتی ، مانند ادیان ابراهیمی اصل شد ، کمال نیست . **نیروی ازنو آفرینی ، کمال است**. اندیشه

اینکه قرآن و انجیل و تورات ، کمال معرفت هستند ، به کلی با فرهنگ ایران، بیگانه است . از اینگذشته ، **فرشگرد ، مانند این ادیان ، « رستاخیز و قیامت آخزالزمانی » نیست ، بلکه « نوشوی و باز زائی » ، گوهر گیتی و انسان و اجتماع و طبیعت است**. این تصاویر در ترکیب شدن باهم،نشان میدهد که بینش(رویش و زایش از تاریکی) و شکوفائی و جشن و خرّمی بهاری ، باهمند. دربهار نیز، رومی رخان از خاک حبشی میرویند اینست که بینش جام کیخسرو(بینش بهمنی ، خرد بهمنی)، بینش بهاری و بهاربینش است . این همان بیان تصویر « خرد خندان وشاد » است که بنیاد ، اندیشیدن و گوهر خرد بوده است .

در بهار، آنچه دردل خاک سیاه ، نهفته است ، خود را می نماید ، این نوزائی و تحول کلیست که انسان را نیز که همگوهر گیتی است، بدان فرامیخواند ، تا « دل، یا آنچه درمیانش هست ، آنچه درگوهرش هست »، با یک تحول کلی ، بنماید . و این میان (دل = سیمرغ ،جگر= بهمن ، شکم = خرداد و امرداد ..) درانسانست که درخرد مینوئی او (جام = مانمن = مینوی مینو = بهمن) پیدایش می یابد . بهمن ، خرد خندان است. بهمن ، میان هرجانیست ، وازاینرو این « میان جهان جان که درجان انسان هم هست » ، همه گیتی را می بیند .

اینست که **بهاروفرورین و نوروز، با « بینش درجام گیتی نمای » پیوند گوهری دارد** . این پیوند دو پدیده است که درغزلیات مولوی همیشه در بهاریه هایش، چشمگیراست .

مستی و عاشقی و جوانی و جنس این

آمد بهارخرّم و ، گشتند همنشین

(ترکیب مستی و جوانی و عشق و بهارو چهره یافتن دل)

صورت نداشتند ، مصور شدند خوش

یعنی « مخیلات مصورشده ، ببین »

عشق و مستی و جوانی ، درطبیعت ، صورت خود را یافتند .

دهلیز دیده است دل ، آنچه به دل رسید

در دیده اندرآید ، صورت شود یقین

چون از دل خاک که دهلیز دیده است ، همه این صورتها پدیدارشده اند ، باز از دیده انسان ، به دل میروند و ایجاد یقین میکنند .

تبلی السرائر است و قیامت ، میان باغ

در قیامت همه سریرها که درون ها باشند ، آشکارمیشوند (آیه ۹ از سوره الطارق درقرآن) . البته سریر، از فرهنگ ایران برمیآید و همان « بهروزو صنم » است، که بُن انسان میباشد ، و معنای «زیبا » هم دارد ، و صفت گوهری جمشید است ، چون جمشید سریره ، هم به معنای « جمشید ، فرزند بهرام و سیمرغ » و هم به معنای « جمشید زیبا » است . این زیبائی انسان (جمشید ، بُن همه انسانهاست) در انقلاب بهاری ، درگیتی ، صورت به خود میگیرد، و دیدنی میشود . انسان ، گوهرزیبای خود را مینماید .

دلها همی نمایند ، آن دلبران چین

یعنی **تو نیز « دل بنما »** ، گر دلیت هست

تا کی نهان شود دل تو، در میان طین ؟

در قیامت و نوزائی گیتی است که خرد بهمنی انسان، اندیشه های چشمگیرمیشوند، و واقعیت می یابند .

همانسان که تازه شوی گیتی ، انسان را تازه ونو میکند ، همانسان تازه و نوشوی انسان ، که پیدایش خرد بهمنی اش در اندیشه هایش هست ، گیتی را تروتازه میکند و آباد میسازد .

این پیوند ، در معنایِ خود واژه های « فروردین» و « بهار» نیز موجود است . بهار دراوستا به شکل vanhra وَن+ هره » و در زند و پهلوی به شکل« venghre ون غره » نامیده میشوند . « ون » که همان « ون هوvanhu» و « ونگ هوئی » میباشد ، همان واژه «ِبـه » میباشد . البته دراصل ،« بانگ به » بوده است که به معنای « بانگ نای بُنی که میآفریند » است . و پسوند « هره » و « غره » ، هردو به معنای « نای » است . پس **بهار، به معنای « نای ِبه = سیمرغ = ارتافرورد » است** . و فروردین در شکل « فرودین » به معنای « چوب زیرین چهارچوبه درخانه هست که چوب آستانه در باشد، و به عربی عتبه خوانند

» .سیستانیها بنا بر ابوریحان، فروردین را ، « کواد» میخوانند ، و کواده ، به معنای « چوب آستان درخانه + چوبی که پاشنه در برآن میگردد » . « قباد= غباد» که همین « کواد» است به معنای « ابداع و نوآوری » است (برهان قاطع) . این زمان ، آستانه در آفرینش گیتی درسال است . این آستانه در، یا در ، چون بُن زمان شمرده میشد ، اینهمانی با کل خانه (= کل گیتی) داده میشد ، چون بُن خانه شمرده میشود. اساسا واژه « فروردین » ، مرکب از دوبخش « فرَوَرد + دین » است . فرورد ، همان واژه « فروهر» امروزیست، و به معنای « فرا بالیدن + فراروئیدن » است . « دین » به معنای « بینش زایشی » است . **فروردین ، رویهمرفته ، به معنای « بینش معراجی** ، یا بینشی است که به آسمان پروازمیکند » هست . آنچه از گوهر انسان میروید و میزاید ، به فراز میشتابد و می بالد (پروازمیکند) و مرغ آسمانی میشود و در انجمن خدایان ، بی واسطه ای ، همپرس خدایان میشود . این معنای واژه « فروردین » است . نخستین ماه ، ماه سیمرغست ، که اینهمانی با ماه و خورشید هردو ، دارد ، که چشم (خرد = دین = بینش) آسمانند . ماه چشمیست که درتاریکی می بیند و خودش را درخورشید، میزاید ، و تبدیل به چشمی میشود که در روز می بیند . همان **چشم شب ، درفرشگرد ، به چشم روز، تحول می یابد** .

ازاینگذشته این جام ، برای این ، به کیخسرو نسبت داده شده ، چون **کیخسرو، اینهمانی با سیمرغ داده میشده است** . اساسا نامش که «خسرو » است ، بهترین گواه براینست . نامش همه ،درراستایِ الهیات زرتشتی ، به غلط ، به « نیک مشهورشده » ترجمه شده است، تا اینهمانی او با سیمرغ ، پوشانیده شود . درحالیکه « خسرو» ، که « هو+ سرو » باشد ، به معنای « نای به = ارتا فرورد = سیمرغ » است . **بهمن ، که جام، یا « چشم جهان بین باشد » ، چشم سیمرغ ، یا « هوسرو= خسرو » هست** . سیمرغ ، با خرد بهمنی (جام) مینگرد ، وبا خرد بهمنی ، میاندیشد ، وباچشم جهان بینش ، مینگرد، و نگران همه جانهاست.

آنکه بُن اندیشه شاد است ، چرا نگاه میکند ؟ چرا نگران است ؟ این دو اندیشه « نگاهبانی جانها » و « نگران آزرده شدن جانها » ، به همان « خردِ خندان بهاری » گره خورده است . جان ، هنگامی شاد است که هیچ جزئی از او ، هرچه کوچک و هرچه هم دور افتاده ، درد نبرد و آزرده نشود . اینست که **« بینش درجام جم » ، بینشی است که نگران گزند یابی هرجانیست** . نگاهبانی جانها، با نگرانی ودلواپسی و پریشان خاطری و ناراحتی و پریشان شدن از ترس اینکه آزاری به جانی برسد ، متلازمند . **شادی هرجانی ، هنگامی انجام پذیراست که جان دیگری درد نبیند** . اینست که نگران بودن خرد ، بنیاد اندیشیدن ِ اجتماعی و سیاسی است . خرد سامانده ، خرد نگران است. خردیست که چشمش در دورترین نقاط اجتماع ، درد را می بیند، و نمیتواند آرام بنشیند تا اورا از آزار برهاند . آنگاهست که جانش ، شاد میشود . تا دیگری از درد وعذاب نرهیده ، نمیتواند شاد باشد . جام کیخسرو (که جام سیمرغ ، که خرد سیمرغی میباشد ، که مانمن یا بهمن است) ، بینشی است برای دیدن دردمند ، چون او نمیتواند شاد بشود، تا دیگری درد میبرد . این مفهوم « خرد » درفرهنگ ایران است . ازاینرو ، هنگامی زال کودک ، دور افکنده میشود ، این سیمرغست که ازفرازکوه البرز، مینگرد و کودک خروشنده را « می بیند »

همان خرد کودک بدان جایگاه شب و روز افتاده بُد بی پناه
زمانی سرانگشت را میمکید زمانی خروشیدنی میکشید
چو را بچه شد گرسنه بپرواز برشد بلند از بنه
یکی شیر خواره خروشنده دید زمین همچودریای جوشنده دید
زخارا ش گهواره و دایه، خاک تن ازجامه دورو لب ازشیر پاک
بگرد اندرش ، تیره خاک نژند بسر برش خورشید گشته بلند
پلنگش بدی کاشکی مام وباب مگرسایه ای یافتی زآفتاب
خداوند ، مهری بسیمرغ داد نکراو به خوردن ازآن بچه یاد
فرود آمد از ابرسیمرغ و چنگ بزد و گرفتش ازآن گرم سنگ
ببردش دمان تا به البرز کوه که بودش درآنجا کنام گروه

سوی بچگان برد تا بنگرند بدان ناله زار او نشکرند
نگه کرد سیمرغ با بچگان بدان خُرد، خون از دویده چکان
شگفتی برو برفکند مهر بماندند خیره بدان خوب چهر

الهیات زرتشتی دراثر کینه شدیدی که با این زنخدا که خدای مهربود داشت ، اورا به شکل خونخوارو پرخاشگر درمیآورد، وتا از اصالت درمهر، بیاندازد . این خداست که در دل سیمرغ ، مهر میافکند (او خودش، اصل مهرنیست)، و سیمرغ در هوای یافتن طعمه برای کودکانش هست(درفکرآزردن است) . اینها همه تهمت های موبدیست ، تا داستان را تحریف ومسخ کند .

سیمرغ ، از فرازکوه البرز، این شیرخواره را خروشنده می بیند که همه زمین ازاین همدردی جوشانند (زمین همچو دریای جوشنده دید) . اینکه سیمرغ با بچگان باهم کودک را می بینند ، در دیدن او دلشان میسوزد . عبارت « خون از دودیده چکان » ، میتواند، هم کودک وهم سیمرغ باشد . این **ویژگی سیمرغ ، خدای جان بوده است که هرجانی ، پری از اوست که اگر لختی بسوزد ، سیمرغ درزمان ، حاضرمیشود** . این پری را که به فرزندش زال سپس میدهد، پریست که به همه فرزندانش (همه جانها ، همه انسانها) داده است . **هرجانی، پری ازاوست** . او وقتی پرش را میگسترد، همه گیتی میشود . **«جان» ، که گیان باشد (گی + یانه) به معنای «آشیانه سیمرغ » است** . نه تنها به زال، بلکه به هرفرزندش میگوید :

ابا خویشتن بر، یکی پرّ من همه باش درسایه فرّمن
گرت هیچ سختی، بروی آورند زنیک وزبد، گفت وگوی آورند
برآتش برافکن یکی پرّمن ببینی هم اندر زمان، فرّ من
همانگه بیایم چو ابر سیاه بی آزارت آرم بدین جایگاه
فرامش مکن ، مهر دایه زدل که در دل ، مرا مهرتو، دلگسل

مهرمرا به جانت، هیچگاه فراموش مکن، چون مهربتو،همیشه درجان من است .مهر من به تو ای انسان ، ای فرزند من ، دل مرا میگسلد. من همیشه ، نگران جان تو هستم . **هرجا درد است، من میسوزم ، ومن که سیمرغم در زمان ، همانگاه ، درآنجایم** .

ازاینرو در هر زایمانی ، او پزشک است . بهمن ، خرد شاد ، یا « بینش سیمرغی» یا « بینش جم » یا « بینش کیخسروی » ، هیچ دردی را درگیتی نمی پسندد، و می بیند ونمیتواند آرام بنشیند تا هرجانی را از آزار ، نگاه دارد .
اینجا فقط بحث جان هرکسی، درمیان است ، نه بحث ایمان و نژاد و طبقه و ملت و جنس . سیمرغ ، جانان ، خوشه همه جانهاست . دراو همه جانها باهم میآمیزند ، نه موءمنان به او . برغم همه دستکاریهای موبدان در **داستان بهمن و هما** درشاهنامه ، همین اندیشه بهمن و هما(سیمرغ) است که درشاهنامه ، بنیاد حکومت هخامنشیها خوانده میشود .

خرد بهمنی(= جام جم)، نگران جانها است و دردهای هرجانی را ، در دورها (=چه مکانی وچه زمانی) مینگرد وانسان را به رهائی دردمند ازدرد، میگمارد خردبهمنی(جام جم) ، آینده نگر است

جام کیخسرو یا جام جم که همان « خرد بهمنی انسان » است ، انسان را آینده نگر، و همچنین «نگران آینده »میسازد . زند وهومن یسن ، بهترین گواه براینست ، چون این خرد بهمنی زرتشت است که آینده را مینگرد، ونگران و دلواپس آنست . البته یسن اصلی بهمن ، وجود ندارد ، واین شیوه و برداشت زرتشتیان از « خرد آینده نگر» است ، نه شیوه و برداشت فرهنگ ایران از آینده نگری ، وخرد بهمنی . در داستان جام کیخسرو در شاهنامه و در اشعار حافظ و عطارو مولوی ، ردپاهای فرهنگ ایران ، از جام جم (خرد بهمنی)، بهتر باقی مانده است. **خرد بهمنی انسان ، گیتی بین است** . دورها را بسیار نزدیک می بیند. بینش بهمنی ، آزردگی هرجانی را در دورهای زمانی و مکانی می بیند، و میاندیشد که چگونه باید آن را از او دورسازد . ازاین رو **با این آینده نگریست که گیتی را در آینده رستگار از درد و آزار میسازد**

، نه اینکه به ملکوت و آخرت، برای رستگار ساختن خود از گناه بپردازد .

در اینجا باید اشاره ای کوتاه به **تفاوت « خرد » ایرانی از« عقل»** وبینش متفاوت این دو ، کرد . جام گیتی نما که خرد بهمنی باشد ، در دوربینی، در آینده نگری ، **تنها هدفی که دارد** ، رها ساختن مردمان از آزار و گزند و درد است ، نه کسب قدرت و سرفرازی و قیادت برمردمان . این گوهر بینش خرد بهمنی است، و این خرد است که خرد سامانده ، یا خرد حکومتی شمرده میشود . هم در شاهنامه و هم دربهمن نامه ، جام جم و جام کیخسرو، بیانگر چنین خردی هستند . درحالیکه ، « بینش عقل اسلامی و یونانی » ، به همین « جام گیتی نما » معنایِ دیگری میدهد . عقل ، غایت دیگری ازبینشِ همه گیتی دارد تا خرد . درعقل ، جهان بینی ، برای سرفرازی و چیرگی بر گیتی است. ناگهان محتوا و غایت و هدف اندیشیدن ، صد وهشتاد درجه، تغییر سومیدهد .

این تغییر سو وهدف ، در چهارچوبه اسلامی در داستانی که درالهی نامه عطار آمده ، بخوبی چشمگیرمیگردد . درالهی نامه ، هریک از پسران شاه از شاه ، چیزی میخواهند . یکی از پسرانش آرزوی داشتن جام گیتی نما را میکند .

چنین جامیم اگر در دست آید سپهرم با بلندی ، پست آید
پدر گفتا که جاهت ، غالب آید دلت آن جام را زان طالب آید
که تا چون واقف آئی ازهمه راز
شوی بر جمله عالم سر افراز
چو خود را با فلک آن جاه بینی
همه خلق زمین درچاه بینی
زعجب جاه خود ، از خود شوی پُر
بمانی جاودانه در تکبر

درست این مفهوم و معنا ، که انسان با واقف شدن به همه رازها ، برهمه جهان، سرفرازی می یابد ، و همه را درست درچاه تیره و تاریک(بیژنی) میخواهد ، درتصویر جام کیخسرو شاهنامه و جام جم بهمن نامه نیست . در تصویر اصلی جام (خرد بهمنی = خرد

ضد خشم یا خردِ ضد قهرو پرخاشگری و تجاوزطلبی که گوهرش ضد قدرتطلبی است) ، مسئله انسان ، **بینش خرد به درد همه جانهاست، که انسان را به یاری فرامیخوانند** .

چگونه ِ بهمن ، پسر اسفندیار، دراوج کین توزی ازسیمرغیان ، با نگرش در جام کیخسرو در گورابه رستم(=سیمرغ گسترده پر) ناگهان، به سیمرغیان مهرمیورزد بینش خرد ، کینه را تبدیل به مهرورز میکند

بهمن ، پسر اسفندیارکه در کین توزی با سیمرغیان ، ازهیچگونه سختدلی و آزارو شکنجه وبیوفائی فروگذارنمیکند ، با نگرش درجام کیخسرو، که دردخمه رستم می یابد، و رستم به کردار پای رنج به او هدیه میدهد ، ناگهان تحولی کلی می یابد ، و کین توزیش ، تبدیل به مهرورزی به سیمرغیان میشود و میکوشد ، بجای بدیها ، نیکوئی کند . این داستان ، یکی ازبزرگترین اندیشه های مردمی ِ فرهنگ ایران را درخود باقی نگاهداشته است که « گوهر خرد بهمنی را در اندیشیدن اجتماعی و اخلاقی و سیاسی برجسته میسازد . این داستان و بینش درجام (بهمن)، مفهوم اصیل ایران را از« دشمن و دشمنی » روشن میسازد . در داستان **ایرج که « نخستین شاه اسطوره ای ایران » است** ، این اندیشه ، به عبارت آورده شده است. به عبارت دیگر، نخستین شاه ایران، سیمرغ میباشد و بُن آرمانی حکومت درایرانست . **ایرج ، که همان« اِ رِ ز» یا ارتا (= سیمرغ) میباشد، و درواقع نماد « آرمان ایرانی ازحکومت و سیاست » است** ، درباره برادرانش که خواهان سلب حق او به پادشاهی برایران هستند ، به پدرش میگوید که او بدون سلاح و سپاه، بدیدن آنها خواهد رفت ، تا با مهرو گذشت ازحقم :

دل کینه ورشان ، به دین آورم سزاوارتر زآنکه کین آورم

ایرج ، یا سیمرغ که نخستین پیدایش بهمن است، خویشکاری خود میداند که **« کین » آنهارا تحول به « مهر» بدهد** . نمیخواهد که پاسخ کین را، با کینه بدهد، و برضد این شعر نظامیست که میگوید
چو کین آوری ، کین ستانی کنم   شوی مهربانی ، مهربانی کنم
درست این اندیشه ایرج ، برضد الهیات زرتشتی است که دشمن را اهریمنی میسازد، و تحول پذیری اهریمن را، محال میداند .
طبعا باید همیشه با دشمن جنگید، تا اورا نابود ساخت . امکان تحول دادن ِ دشمن و کافروملحد و مشرک نیست، و باید آنهارا کُشت. دشمنی ، نزد ایرج و نزد خرد بهمنی ، معنای دیگری دارد که در الهیات زرتشتی ، مفهوم ِ دشمنی از تضاد اهورامزدا و اهریمن ، تعریف میگردد . البته این اندیشه، درشاهنامه با عبارت بندیهای دیگر نیز آمده است . ازجمله میآید که :
میان اربستی به کین آوری   به ایران نکردی کسی سروری
یا سعدی همین اندیشه را چنین به عبارت میآورد که
کرم کن ، نه پرخاش و کین آوری
که عالم به زیر نگین آوری
با کین (:ستیزه خواهی وبدخواهی و خشم و تعصب و ناسازگاری و ترساندن و وحشت انگیزی وانذار) نمیشود حکومتی مداوم برپاکرد . این اندیشه ها ،همه درایده « بهمن که ویژگیش ، ضد خشم بودن است » نهفته است . گوهربهمن ، یا« خردِبه اندیش » ، آنست که ضد خشم وکین ، یعنی ضدانتقام جوئی و ستیزندگی و دشمنی وبد خواهی و قصاص و خونخواهی است . پس بینش درجام ، نه تنها بینش دردها و رسیدن به آنها ورهایش ازآزار است ، بلکه بینش ضد کین خواهی و انتقام اندیشی و ستیزه جوئیست . **گوهر بهمن بدین معنی« ضدخشم » است ، که نمیخواهد برضد خشم ، بجنگد** . دراینصورت ، گوهرش ، ضدخشم نیست . بلکه جام یا بهمن ، خردیست که میاندیشد چگونه مینواند « کین خواهی » را، تبدیل به « بینش آشتی خواه » بکند . مسئله او اینست که حتا « دل خود را درپیکار، ازکین » بپردازد و تهی سازد . مسئله فرهنگ سیاسی ایران ، چیرگی بر « ستیزنده و

پرخاشگر» نیست ، بلکه چیرگی بر « ستیزندگی و پرخاشگری » دربینشِ اوست . مسئله تغییر دل « ازکین، به دین= بینش آشتی جامی » است . معمولا « کین خواهی که انتقام جوئی » است ، میتواند تبدیل به « کین توزی » شود . کین توزی ، بیماری مزمنیست که کین خواهی به آن میانجامد . **کین توزی ressentiment است که همان « ثارالله » باشد** . کین توزی ، شیوه انتقام گیری یک ضعیف است، که نمیتواند رویاروی دشمن بایستد وبرآن چیره شود، وطبعا کین خواهیش در درون وضمیرش « می توزد » وروان وضمیرش، به کلی زهر آلود و بیمار میگردد . کینه ، در درونش ، زمانهای دراز، به خود می پیچد . این آمیختگیِ ضعف و انتقام خواهی ، در درازای زمان ، تبدیل به بیماری مزمن « کین توزی = ثارالله ressentiment » میگردد . **بهترین گواه برای پدیده کین توزی ، مذهب شیعه دوازده امامیست که همه امامهایش ، برغم تلاش دائم ، به قدرت خلافت دست نیافتند ، واین کین توزی ، گوهرِ تصویر قائم (مهدی) و تئوری حکومتیشان هست، که امروزه شکل « ولایت فقیه » گرفته است ، ودر تئوریهای سیاسیشان پس ازاین حکومت نیز، باقی خواهد ماند**. بهمن(=جام جم) ، خردیست که با شیوه اندیشیدنش ، میتواند این کین توزی را به مهرورزی ، استحاله بدهد . بهمن ، پسر اسفندیار، درست نماد این کین توزی موبدان زرتشتی بود، که درمدت بسیار دراز برغم تلاشهایشان و دستیابی گهگاهشان به قدرت ، نمیتوانستند ، قدرت حکومتی را تصرف کنند . وحکومت ایران، نه تنها درزمان فرزندان گشتاسپ ، بلکه همیشه مرهون فرهنگ سیمرغیان بوده است. آنها وقتی در حکومت ساسانی ، توانستند قدرت حکومتی و سیاسی را تصرف کنند ، همین حالت روانی را داشتند که آخوندهای شیعه در این انقلاب قدرت را توانستند ناگهان بربایند. **اندیشیدن بهمنی یا « نگرش درجام جم »، درست داروی درمان این بیماری مزمن کین توزیست، که در عزاداری امام حسین ، بافتِ بنیادی تفکرشیعیان شده است**. بهمن ، پسر اسفندیار، پیکریابی این کین توزی جامعه

زرتشتیان با سیمرغیان (خرمدینان ...) بوده است، و بهمن نامه ، کتابیست که بیانگر آرمان سیمرغیان ، برای تحول یابی جامعه و حکومت زرتشتی در دوره ساسانیان بوده است . بهمن زرتشتی ، که نامش درست، نه تنها بی مسما، بلکه ضد مسمایش هست ، از سر، به خرد بنیادیش مراجعه میکند(نه به آموزه های موبدان)، و «بهمن اصیل سیمرغی » میشود ، و دست از انتقامخواهی و کینه توزی میکشد ، که آرزوی دیرین خرّمدینان یا سیمرغیان در ایران بوده است ، ولی هیچگاه درتاریخ روی نداده است .

مسئله بنیادی خرد بهمنی، یا « جام جم = جام خسرو » آنست ، که این خرد، « اصل تغییرو تحول دهنده » یا « اصل گشتن وگردانیدن = washtan,vartan دربندهش» است . بهمن ، چون اصل میان و سنتز است ، درمیان دوچیز، یا دوضد که قرارگرفت ، آن دورا باهم میآمیزد، و آن دورا با هم تخمیر میکند ، پس این نشان میدهد که اصل تحول دهنده و تغییر دهنده و یا « گشتن = وَشتن » است . رد پای معنای « وشتن » باقی مانده است . **بینش دراین جام (نگریستن به بُن بهمنی و سیمرغی خود) ، هم خود انسان ، وهم اجتماع و جهان را تغییر میدهد (میان= میدان)** . هیچ دوضدی نیست که بهمن نتواند آنها را تحول بدهد . اینست که دراین فرهنگ ، هیچ دشمنی نیست که نتوان اورا دوست کرد . یا به عبارت دیگر، دشمنی ، امری فطری و نهادی نیست ، بلکه دشمنی ، اندیشه وخبرو تصویر و آموزه ایست که ، عادت مزمن انسان و ملت و طبقه و نژاد و جنس شده است . همین بهمن پسراسفندیار ، برغم کین توزی که به او تلقین شده است ، در اوج کین توختن ، با دیدن جام ، منقلب میشود ، و نه تنها کین خود را سرکوب میکند ، بلکه مهر ورزی ، جانشین کین توزی میشود.

وقتی بجای یاد آوردن ازتصویر و آموزه و سنّت آموخته از پیشینیان ، به بُن بهمنی خود رسید (دربینش درجام) ، ناگهان تحول کلی می یابد، و این تحول کلی خود، به تحول کلی اجتماع میکشد . اینکه « کینه = دشمنی ، انتقام گیری » گوهری نیست ،

بلکه پیآیند « چسبیدگی یک خبرو آموخته و » با نهاد انسانست ، درغزلی ازمولوی بخوبی بیان شده است :

چون نکنیم یاد او ، هست سزا و داد او
کینه ، چو از« خبر» بود ، بی خبریست ، دفع کین

آنگاه داستانی از عاشقی میآورد که نزد جادوگری (معزمی) میرود، تا راهی برای رسیدن به معشوقه اش بیابد . جادوگر به او میگوید که این نامه را (که حکم تخم دارد) در زیر خاک کن ، بشرطی که درهنگام دفن کردن آن ، به فکر بوزینه نیفتی

خواست یکی نوشته ای ، عاشقی از معزّمی
گفت : بگیر رقعه را ، زیر زمین بکن دفین
لیک بوقت دفن او ، یاد مکن تو بوزنه
زانک زیاد بوزنه ، دور بمانی از قرین
هرطرفی که رفت او ، تا بنهد دفینه را
صورت بوزنه زدل ، می بنمود از کمین
گفت که : آه اگر تو خود ، بوزنه را نگفتئی
یاد نبُد زبوزنه ، در دل هیچ مستعین

یاد ناخواسته از بوزنه ، سبب دورماندن او از معشوقه میشود . نامه که تخمست ، نباید با اندیشه بوزینه ،قرین شود ، تا دانه ، محصول عشق و وصال را بدهد . ولی این یاد و نقش بوزینه ، چنان به تخم ، چسبیده است که او را رها نمیکند، و ایجاد، فراق و پارگی میکند. اینست که « بی خبری ، و نادانی از این خبر ویاد از بوزینه » هست که راه رسیدن به عشق است. به سخنی دیگر،این تصاویر وآموخته ها و پیشداوریهااجتماعی را باید از دل بیرون کرد، تا دشمنی رفع گردد، و دشمن ، دوست بشود .

درباطن من ، جان من ، ازغیر تو ببرید
محسوس شنیدم من ، آواز بریدن

زخارشهای دل ، گرپاک گردی زدل یابی حلاوتهای والتین
بجوشند از درون دل، عروسان چومردحق شوی، ای مردعنین
زچشمه چشم ، پریان سر برآرند
چو ماه و زُهره و خورشید و پروین

بهمن ، فرزند اسفندیار که بحسب همین خبرها ویادگرفته ها ، پر از اندیشه انتقام و کین توزیست و سیمرغیان را ، ضد جامعه وحکومت زرتشتی میداند، ولی درنهفتش ، بهمن یا خرد به اندیش حقیقی نیز هست که ضدخشم است . دردل دشمن، تخم دوستی و بینش اصیل هست که میتوان پرورد . به عبارت دیگر این بُن انسان ، ازآموخته ها و سنن و یاد گرفته ها ، پوشیده وآلوده شده است ، ولی بریدن ازاین اندیشه ها که بُن را میپوشانند ، سبب میشود که بُن خشک شده ، باز از باده جام (از تجربیات اصیل که اشه چیزها وانسانهاست) آبیاری میشود، و بهمن یا خرد خندان ازاو میروید

گرساعتی ببُـرّی ، زاندیشه ها ، چه باشد ؟

غوطی خوری چو ماهی در بحرما ، چه باشد ؟

الهیات زرتشتی ، دربریدن اهورامزدا از اهریمن، و ایجاد تهیگی میان آنها درتاریخ ، به خطارفت، و رابطهِ بنیادی اهورامزدا با بهمن را یکسویه فهمید . **اینکه زرتشت ، بهمن را نخستین فرزند اهورامزدا میداند ، یکسویه درک و تعبیر شد . درفرهنگ ایران ، نخستین فرزند یا پیدایش ، درست اینهمانی با گوهرآن چیز دارد. آنچه گوهریست ، نخست ، پیدایش می یابد** . چون خورشید ، نخستین زاد ماه است ، پس گوهرماه ، خورشید(روشنی) است . چون بهمن، نخستین پیدایش اهورامزدا (یا سپنتا مینو یا سیمرغ) است ، پس ، بهمن، گوهر اهورامزدا یا سیمرغست . در درون تاریک ونهفته اهورامزدا ، بهمن است . این سخن ، با تئوری موبدان که اهورامزدا را روشنی مطلق میدانستند ، سازگارنبود . این بود که بهمن ، نخستین صادره از اهورامزدا شد ، و با آنکه اورا محرمترین و نزدیکترین به اهورامزدا میشمردند ، ولی ، به کردار ، میان و گوهر اهورامزدا، نمی پذیرفتند. به علت اینکه دراین صورت ، اهورامزدا به بهمن ، آبستن میشد . به همین علت ، بهمن ، ازاصل میان بودن افتاد، و پارگی میان اهورامزدا و اهریمن ، سراسر امکانات رفع ضدیت را از بین برد ، و « **دشمنی» در همه گستره ها ، معنائی بسیار خطرناک پیدا کرد**. از

دیدگاه الهیات زرتشتی ، تنها امکان میان دوضد ، جنگ است . اهریمن ، دشمن اهورامزداست، و باید با آن، تا پایان زمان جنگید و اهورامزدا ، فقط به غایت این جنگ درسراسر تاریخ ، انسان را میآفریند . ولی از دید سیمرغیان ، چون گوهر بهمن (بینش ازجام) ضدخشم است ، پس با خشم و کین ، نمیتواند بجنگد . بقول معروف ، خون را نمیتوان با خون شست و پاک کرد ، چون دراین صورت ، بهمن ، ناهمآهنگ با گوهرش که ضدخشم وضد کین وضد دشمنی (دُژ= دُش = که پیشوند دشمنی است، به معنای خشم است) میشود . دشمن = دژ+ من، «درخشم منیدن واندیشیدن» است . **بهمن ، برضد خشم، هرگز نمیجنگد و دشمنی با او نمیکند ، بلکه میکوشد خشم و کین را تغییر بدهد** . بهمن میکوشد که کین خواهی و ستیزه جوئی و انتقام طلبی و کین توزی را تغییر و تحول بدهد . همین اشتباه را الهیات زرتشتی کرد . اهورامزدائی که ضدخشم است ، نمیتواند با اهریمن بجنگد ، وباید بتواند، اهریمن(زدارکامگی) را تغییر بدهد . ولی تصویر اشتباهی که ازاهریمن و دشمن کشیده بود ، که گوهرش بکلی تغییرناپذیربود ، برضد فرهنگ اصیل ایران ، وبرضد اندیشه زرتشت بود . آنها ، اهریمن را تغییر ناپذیر و « اصل بدی وشرّ » کرده بودند . چنین اهریمنی را باید فقط ازبین برد . بدینسان مفهوم وتصویر دیگری از« دشمن » پیدایش یافت که درفرهنگ اصیل ایران، نبود . درفرهنگ ایران ، این « بینش ازجام یا بینش ازخرد بنیادی خودانسان » ، که مرجعیت نهائی دارد . بهمن زرتشتی ، دررجوع به این خرد بنیادیش هست که تحول درونی می یابد، و سرچشمه مهر را درخود کشف میکند، و دست از « کینه دینی اش و ازتعصب دینی اش » میکشد . این **بینش ازجام جم است ، که جانشین همه کتابهای مقدس و شنیده ها و گفته ها میشود** . چنین بینشی در بُن هرانسانیست ، و با کشف این چشمه درخود است که میتوان، هم خود و هم اجتماع وهم حکومت را تغییر داد . اگر دقت شود ، دیده میشود که **بهمن ، پس از نگرش به این جام ، نه پدیده « اعتراف به قصورو گناهان » را میشناسد ، نه پشیمانی را**

میشناسد ، و نه توبه میکند . بلکه « کل گذشته » ازوجود او محو و فراموش میشود ، و وجودی نوین میگردد که همه رفتار سیاسی و جکومتی خود را در گیتی بر بنیاد مهر میگذارد ، تا مردمان را ازآزاری که خود موجدش بوده ، رستگارو شاد سازد . همانکسیکه اصل آزار و کین وخشم و ویرانگری دراجتماع بوده است ، با چنین بینشی ، اصل مهر و پرورش و نیکی و آبادی درگیتی میگردد . این جام (= خرد بهمنی) نزد رستم است، که هنگام زادش، سیمرغ حاضربوده است، و کیخسرو اورا « سیمرغ گسترده پر» میخواند . این بدان معناست که خرد بهمنی ، یابینشی که بنیاد مهر و آشتی را میگذارد ، نزد سیمرغیانست ، نه نزد اسفندیارو گشتاسپ که آموزه زرتشت را ابزار تجاوزطلبی و جهاد دینی و پرخاشگری بنام اهورامزدا کرده بودند . ازاینروست که رستم ، به نام همان سیمرغ میگوید :

زمن بود تا بود ، ایران بپای بگفتم ، گواهست یزدان خدای
چو کاوس و کیخسرووکیقباد زمن یافتند آن بزرگی و داد
زکیخسرو ، این تخت وشاهی و گاه
گذرکرد و آمد به لهراسب شاه
زلهراسب آمد به گشتاسپ ، پس
که چون او دلاور ندیدیم کس
زگشتاسپ ، چون زاد اسفندیار
تو دانی که چون بود ایا شهریار
به بیهوده آمد که بندم کند بَـرَد نزدشاه و گزندم کند
فراوان به لابه زبان ورشدم به نزدیک آن گرد سرورشدم
نپذرفت ازمن، چنان لابه ایچ همی کرد رزم مرا دربسیچ
جهاندار دارم بدان در، گواه که بودم من ازکین او بیگناه
چنان شد که دیدی به فرجام کار به دستم تبه گشت آن نامدار
زپند و زاندرزآن نامور همی داشتم مر ترا چون پسر
هنرها و مردیت آموختم به دیدارتو، روی افروختم
نشاندمت برتخت شاهنشهی نهادمت برسر، کلاه بهی
کمربستمت پیش چون بنده وار که بخشی به من خون اسفندیار

چو من زنده بودم به گیتی بجای   به دل، کینه جستن نیامدت رای
پس ازمرگ من ، کینه افروختی
پسر(فرامرز) کُشتی و کاخ من سوختی
بجای نکوئی ، کسی بد نکرد   تو کردی ایا شاه آزاد مرد ...
مرا زیر بالین یکی گوهرست   تو بردار، کان مرترادرخورست
زچیزی که دانده آمیخته است   زبالای این خانه آویخته است
فرود آروسوی خزانه فرست   چو بهمن به بالین او کرد دست
برون کرد ازو **جام گیتی نمای   کجا داشت کیخسرو پاک رای**
به بخشش، فریدون فرخنده پی   نمودی همه هفت کشوربه کی...
زبالای خانه فرود آورید   پُر از کیمیا بود، چون شنبلید
جهان جو ، چو زان خواسته گشت شاد
تو گفتی « **روان و دلش پرگشاد** »

پایان

بزودی این سلسله مقالات درباره « سکولاریته درفرهنگ ایران» یا « عروسی انسان با گیتی » در کتابی در ۳۶۰ صفحه چاپ میشود .